

غنایم را به یک سوی کرده آنچه بماند بر مسلمین بخش کرد؛ و عشیرت حاتم را از قسمت بیرون گذاشت؛ و ایشان را به مدینه آورده نزدیک مسجد در سرائی که خاص سبایا بود جای داد. روزی رسول خدای بر در آن سرا عبور داشت: دختر حاتم که در صباحت و فصاحت نامور بود به پای خواست و عرض کرد: یا رَسُولَ اللَّهِ هَلَكَ الْوَالِدُ وَغَابَ الْوَالِدُ فَأَمْنَنْ عَلَيَّ، مِنَ اللَّهِ عَلَيْكَ فرمود: واقد تو کیست؟ عرض کرد برادر من عدی بن حاتم. فرمود: او گریزان از خدا و رسول است؛ این بگفت و بگذشت. روز دیگر هنگام عبور پیغمبر، دیگر باره دختر حاتم برخاست هم بدین گونه سخن کرد و هم از این گونه جواب شنید.

روز سیم بر آن شد که دیگر سخن نکند وقت گذشتن پیغمبر یک تن از اصحاب که در قفای آن حضرت بود به اشارت او را برانگیخت تا برخاست و عرض کرد: من دختر سید قبیله ام، پدرم از این جهان بیرون شد و برادرم فرار کرده منّتی بر من گذار و مرا آزاد کن تا خدای بر تو منّت نهد. پیغمبر فرمود: چنین کنم. و بعد از چند روز او را جامه بپوشانید و با جماعتی از دوستان او که سفر مدینه کرده بودند همراه داشت، و زاد و راحله نیز عطا کرد و به قبیله مراجعت داد.

دختر حاتم از خانه خود سفر شام کرد و برادر را دیدار نمود، عدی گفت: تو در این امر چه می اندیشی؟ گفت: نیکو آن است که به ملازمت پیغمبر شتاب گیری اگر پیغمبر است فضل در متابعت اوست، و اگر پادشاه است دولت در اطاعت اوست، و در فرمانبرداری او در میان طیّ فرمانروا خواهی بود. عدی گفت: سخن به صدق کردی. و از آنجا راه مدینه پیش داشت - چنانکه شرح ورود او به مدینه و اسلام او در سال دهم به شرح می رود -.

کناره گرفتن رسول خدای از زوجات

و هم در این سال رسول خدای از زوجات خویش کناری گرفت و سوگند یاد کرد که یک ماهه با ایشان طریق اختلاط نسپرد، و سبب ایلاء^۱ را چند حدیث کرده اند و

۱. ایلاء: سوگند یاد کردن.

تواند بود که این جمله به تمامت واقع شده، نخست آنکه این زنان از رسول خدای چیزی چند به نفقه و کسوه طلب می‌کردند که آن حضرت را به دست نبود، لاجرم خاطر مبارکش کدورت یافت.

و در صحیح مسلم در صحت این حدیث از جابر بن عبدالله انصاری رقم کرده‌اند، و ابوبکر بن ابی قحافه یک روز به درِ سرای رسول خدای آمد و جماعتی را انجمن یافت که هیچ‌کس را رخصت بار حاصل نبود، و این از بهر آن بود که زوجات مطهرات از تقریر نفقه خویش بر زیادت طلب می‌کردند، امّ سلمه پرده خواست، میمونه حله طلب نمود، و زینب بنت جحش بُرد یمنی، و ام حبیبه جامه سُحولی^۱ و حفصه جامه مصری، و جُوَیْرِیَه چادری، و سَوْدَه گلیمی، بدینگونه هریک چیزی خواستند.

ابن عباس گوید: حفصه با رسول خدای منازعت آغازید، پیغمبر فرمود: هَلْ لَکِ أَنْ أَجْعَلَ بَیْنِی وَ بَیْنِکِ جُلًّا. اگر خواهی میان خود و تو مردی را حکم کنم و عمر را طلب داشت، عمر، حفصه را خطاب کرد که چه می‌گوئی؟ حفصه روی با پیغمبر کرد و گفت: تَکَلَّمْ وَ لَا تَقُلْ إِلَّا حَقًّا یعنی: بگوی لکن جز به راستی سخن مکن. عمر گفت: یا عَدُوَّ اللَّهِ النَّبِیُّ لَا یَقُولُ إِلَّا حَقًّا پیغمبر خدای جز به حق سخن کند؟ و دست برداشت که او را آسیب زند، پیغمبر فرمود: دست از او بازدار. عمر گفت: وَاللَّذِی بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَوْلَا مَجْلِسُهُ مَا رَفَعْتُ یَدِی حَتَّى تَمُوتَی. یعنی: اگر در مجلس رسول خدای نبود قسم به خداوندی که او را به راستی فرستاد دست از تو باز نمی‌داشتم تا جان بدهی. این آیت مبارک بدین آمد: یا أَيُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِأَزْوَاجِکَ إِنْ کُنْتُمْ تَرِدْنَ الْحَیْوَۃَ الدُّنْیَا وَ زِیْنَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمْتَعْنَنَّ وَ أَسْرَحْنَنَّ سَرَاحًا جَمِیلًا، وَ إِنْ کُنْتُمْ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْکُمْ أَجْرًا عَظِیمًا.^۲ می‌فرماید: ای پیغمبر خدای با زنان خویش بگوی اگر حطام دنیوی طلب می‌کنید، شما را طلاق گویم و بی‌زحمتی رها کنم، و اگر خدا و رسول را می‌جوئید و قصد سرای باقی دارید از برای شما اجر بزرگ خواهد بود، و ایشان را مخیر ساخت در جدائی و بقای زناشوئی، و ایشان به طلاق رضا ندادند.

۱. سُحُول: قریه‌ای است از یمن که از آن جامه سفید به نام سُحُولی صادر می‌شد.

۲. سوره الاحزاب، آیه ۲۸ و ۲۹.

گویند: اول کس عایشه از مطلقه شدن سر برتافت، و گفت: یا رسول الله تو را اختیار کردم و خواستارم که زنان دیگر را آگهی ندهید که من کدام را اختیار کردم، پیغمبر فرمود: هیچ زن از من نپرسد که عایشه چه اختیار کرد جز آنکه او را بیاگاهانم: **إِنَّ اللَّهَ لَا يُبْعَثُنِي مُفْتَنًا وَلَا مُتَفَتِّنًا وَلَا لَكِنِ بَعَثَنِي مُعَلِّمًا مُبَشِّرًا.**

دیگر زوجات از پس او افتنا بدو کردند و این تخییر^۱ پیغمبر مر زوجات را در طلاق و بقا خاص آن حضرت بود، چه هریک از زنان اختیار دنیا می کردند مطلقه بودند، اما دیگر مردم را این نباشد، چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرماید: **وَمَا لِلنَّاسِ وَالْخِيَارِ وَإِنَّمَا هَذَا شَيْءٌ خَصَّ اللَّهُ بِهِ رَسُولَهُ.** یعنی: مردم نتوانند زوجه خود را در طلاق و بقا مخیر داشت چه خداوند پیغمبر خود را بدین حکم مخصوص داشته، و می فرماید: **إِنَّمَا الطَّلَاقُ أَنْ يَقُولَ لَهَا أَنْتِ طَالِقٌ.**

اما علمای عامه را در حکم تخییر خلاف است. ابن مسعود و ابوحنیفه و اصحاب او برآنند که هرگاه زوج مخیر کند زوجه خود را اگر زوجه اختیار کند زوج خود را او را چیزی نرسد، و اگر اختیار نفس خود کند طلقه واحده است. رأی زید بن ثابت و مذهب مالک آن است که اگر اختیار نفس خود کند مطلقه است به سه طلقه، و اگر اختیار زوج کند یک طلقه است. و شافعی گوید: اگر زوج در تخییر قصد طلاق کرده آن زن مطلقه است و اگر نه حکم طلاق نخواهد یافت.

مع القصة ابوبکر نیز دستوری یافت و به سرای رسول خدای درآمد و سخت پیغمبر را اندوهناک یافت، چندانکه به هیچ گونه سخن نمی کرد، عمر در خاطر نهاد که سخنی گوید، مگر اندوه رسول خدای را بشکند، پس گفت: کاش حاضر بودی و نگران شدی که چگونه برگردن زوجه خود خارجه زدم، آنگاه که از من طلب نفقه کرد. ابوبکر بر پای خاست و گردن عایشه را با سیلی بزد؛ و عمر گردن حفصه را بکوفت، و هر دو تن دختران خویش را عتاب کردند که چرا از رسول خدای آن ثروت و سلب طلب کنید که حاضر نیست. ایشان گفتند: سوگند با خدای که از این پس از رسول خدای چیزی نخواهیم خواست.

روایت دیگر آن است که هدیه ای برای پیغمبر آوردند و از برای هریک از زوجات بهره فرستاد، یا آنکه گوسفندی ذبح کرد و هریک را بخشی عطا فرمود،

۱. تخییر: اختیار دادن به کسی در انتخاب امری یا کاری.

زینب بنت جَحْش نصیبه خود را بازفرستاد، پیغمبر مقداری برافزود و زینب همچنان نپذیرفت و رد ساخت. و نیز گفته‌اند که: از برای زینب دختر جَحْش وقتی مقداری عسل هدیه کردند و او از برای پیغمبر همی داشت چه آن حضرت عسل را دوست داشتی.

لاجرم هرگاه پیغمبر به سرای زینب آمدی شربت عسل بساختی و پیش داشتی، و چون عسل با آب دیر آمیخته می‌گشت، رسول خدای از سرای زینب از آنچه بر عادت بود دیرتر برمی‌آمد، این معنی بر عایشه و حفصه گران شد پس با هم مواضعه کردند و هرگاه پیغمبر از خانه زینب به وثاق عایشه یا حفصه می‌شتافت، عرض می‌کردند: استشمام رایحه کریهه می‌شود، مگر مغفیر خورده‌ای و - مغفور صمغ درخت عُرْفَطه است که بوی بد دارد - و چون آن حضرت با ملائکه مخالطه داشت از روایح خبیثه اجتناب می‌فرمود. رسول خدای گفت: مغفیر نخورده‌ام بلکه شربت عسل آشامیده‌ام، آن زن گفت: حَرَسْتُ نَحْلَتَهُ الْعُرْفُطَ یعنی: زنبور آن عسل بر درخت عرفط چریده است، فرمود: دیگر از آن عسل نخواهم خورد. به روایتی فرمود: سوگند خوردم که دیگر از آن عسل نیشامم، اما تو این راز با کس مگوی. آن زن پذیرفتار گشت، لکن وفا به وعده نکرد و با حلیف خود بازگفت.

و نیز گفته‌اند: که یک روز رسول خدای در خانه حفصه درآمد، و او را کاری افتاده به دیدار پدر خود عمر بشتافت، و بعد از لحظه‌ای که بازآمد در سرای خویش را بسته یافت. لختی ببود تا رسول خدای در بگشود و کنیزک خود ماریه قبطیه را که طلب فرموده بود رخصت انصراف داد. حفصه چون این بدید بگریست و گفت: یا رسول الله در فراش من با کنیزکی صحبت می‌کنی، یا آنکه گفت: از میان زنان این کار با من رو داری. پیغمبر فرمود: راضی نیستی که او را بر خود حرام دارم، حفصه گفت: چگونه بر خود حرام کنی آن را که خدای بر تو حلال کرده، فرمود: سوگند با خدای که دیگر با او هم بستر نشوم این آیت مبارک بدین آمد: یا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلِيكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.^۱ می‌فرماید: ای پیغمبر خدای چرا حرام کردی بر خود آنچه حلال کرده است خداوند - یعنی عسل را یا آنکه ماریه را - برای خشنودی زنان بر خود

حرام کردی؛ و خداوند برای بندگان تا حنث^۱ حلف^۲ بر ایشان واجب نشود گشودن سوگندها را کفارت نهاد.

مقاتل گویند: پیغمبر ﷺ کفارت یمین را برای مراجعت به ماریه بنده‌ای آزاد کرد. علمای امامیه گویند: اگر سوگند واقع شود بر امر مباح و مخالف آن اولی باشد اتیان بر مخالفت آن موجب کفارت و اثم نمی‌شود چنانکه پیغمبر فرماید: مَنْ حَلَفَ فَرَأَاهَا خَيْرًا مِنْهَا فَلْيَأْتِهَا الَّذِي هُوَ خَيْرٌ. مقصود آن است که اگر کسی بر امری سوگند یاد کند و در خلاف آن سوگند خیری دیدار کند طریق خلاف گیرد. و آنان که گویند: پیغمبر بنده‌ای آزاد کرد بر سبیل و جوب نباشد و جوب تکفیر بعد از حنث است، و تقدیم تکفیر بر مراجعت دال است بر عدم جوب آن.

اکنون بر سر سخن رویم. پیغمبر با حفصه فرمود: من ماریه را بر خود حرام ساختم لکن این سخن با کس مگوی. حفصه بپذیرفت؛ و چون رسول خدای بیرون شد عایشه را بدین مژده آگهی داد و گفت از این کنیزک قبطیه بیاسودیم. از پس آن چون عایشه پیغمبر را دیدار کرد به کنایت ابلاغ نمود و گفت: یا رسول الله آن روز که نوبت مراسم با کنیزک قبطیه باش تا زنان تو دیگر روزها از وی آسوده باشند. پیغمبر با حفصه گفت: نگفته بودم این سر را با کس مگوی، عرض کرد: تو را که خبر آورد؟ فرمود: خداوند دانای باریک‌بین و این آیت قرائت کرد: وَإِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضُهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ.^۳ خلاصه معنی آن است که می‌فرماید: رازی که پیغمبر با حفصه گفت و فرمان کرد که پوشیده بدار و او بی‌فرمانی کرد و نزدیک عایشه مکشوف داشت، خداوند پیغمبرش را از عصیان او آگهی فرستاد.

پس رسول خدای حفصه را خطاب کرد که چرا این راز را از حجاب بیرون گذاشتی، عرض کرد که تو را آگهی داد؟ فرمود خداوند دانا: إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ.^۴ می‌فرماید: ای حفصه و عایشه اگر توبه کنید از اینکه دل‌های شما از امر واجب بازگونه رفت، و اسرار پیغمبر را مکشوف داشت و اگر هم پشت شوید بر آزردن

۱. حنث: سوگند شکستن.

۲. حلف: سوگند، قسم.

۳. سوره تحریم، آیه ۳.

۴. سوره تحریم، آیه ۴.

پیغمبر، خداوند مددکار اوست، و جبرئیل ناصر وی است و علی بن ابیطالب و فرشتگان آسمان و زمین پشتوان اویند.

همانا علمای عامه نیز چون ثعلبی در تفسیر خود و حافظ ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء، و در تفاسیر کواشی از صالح مؤمنین به علی علیه السلام تصریح رفته، و دیگر کلبی و مجاهد و ابی صالح از ابن عباس روایت کرده‌اند که صالح مؤمنین علی است، و جز این روایت فراوان است که به تمامت نگاشتن بیرون قانون تاریخ‌نگاران است، *عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا*^۱ می‌فرماید: اگر رسول خدای شما را طلاق گوید و از خود دور دارد شاید که خداوند بهتر از شما را از زنان شوهر دیده، و دوشیزگان نورسیده او را بدل عطا فرماید.

مع‌القصة رسول خدا از زنان رنجیده خاطر گشت و عزلت‌گزیده در کوشکی که یک دریچه به سوی مسجد فراز داشت سکون اختیار کرد، و این کوشک خزانه پیغمبر و گنج‌خانه آن حضرت بود و ریح را که غلامکی سیاه بود، فرمان کرد که بر در کوشک حاضر باشد و هیچ‌کس را بی‌اجازت رخصت بار نگذارد. از این روی این خبر در مدینه چنان سمر^۲ گشت که پیغمبر زنان خود را طلاق گفت.

چون عمر بن الخطاب این سخن بشنید به مسجد شتافت و جماعتی از اصحاب را نگریست که بدین خبر اندوهگین شده‌اند و سخت می‌گریند، لختی با ایشان بنشست پس غم‌آگین برخاست و طریق کوشک را پیش داشت و ریح را گفت: دستوری بخواه تا من درآیم. او برفت و باز آمد و گفت: از بهر تو رخصت بار خواستم و هیچ پاسخ نشنیدم. عمر از مراجعت ناگزیر افتاد و باز شتافته دیگر باره به میان اصحاب آمد و زمانی با ایشان بزیست، و همچنان به در کوشک آمد و ریح از بهر او خواستار بار شد و پاسخ نیافت. در کثرت سیم چون بار نیافت فریاد برداشت که: ای ریح تواند بود که رسول خدای را گمان افتاده باشد که من شفاعت حفصه خواهم کرد، لا والله اگر فرمان کند سر حفصه را از تن دور کنم، این بگفت و باز شد.

از قفای او ریح ندا در داد که: ای عمر باز آی که رخصت بار یافتی. پس عمر به

۱. سوره تحریم، آیه ۵.

۲. سمر: حدیث و سخن

کوشک درآمد و نگریست که رسول خدای لنگوته^۱ بسته و پهلوی مبارک را بر حصیری از لیف خرما نهاده، و تکیه بر وساده‌ای که هم از لیف خرما آکنده بود باز داده، پس عمر سلام داد و بر سر پای عرض کرد: یا رسول الله آیا زنان خود را طلاق گفتی؟ فرمود طلاق نگفته‌ام، عمر تکبیر گفت، چنانکه بانگ او را امّ سلمه اصغا فرمود و دانست که عمر با رسول خدای سخن در انداخته، و به روایتی عرض کرد که: اصحاب سخت کوفته خاطرند که مبادا زنان خویش را طلاق گفته باشی، اگر فرمان شود ایشان را شاد خاطر سازم، فرمود: اگر خواهی چنان می‌کن. آنگاه عرض کرد: اگر دستوری رود استیناس خاطر مبارک را سخنی چند به عرض رسانم.

چون رخصت یافت عرض کرد که: یا رسول الله در مکه ما را بر زنان خویش غلبه بود، چون به مدینه آمدیم زنان ما نگریستند که مردان مدینه مقهور زنهای خویشند، زنان ما طریق ایشان گرفتند و بر ما چیرگی یافتند، این هنگام پیغمبر تبسمی فرمود، آنگاه عرض کرد که: روزی با زن خود سخنی خشن گفتم، و او با من بازگردانید و این بر من سخت صعب افتاد، گفت: چندین تافته مشو اینک زنهای پیغمبر و به روایتی گفت: اینک دختر تو حفصه سخن پیغمبر را باز می‌گرداند و وقت باشد که از نزد پیغمبر زنان او به خشم هجرت می‌گیرند. گفتم: ناکام باد حفصه و هر که چنین کند. پس حفصه را طلب داشتم و از در پند و اندرز گفتم: مگر ندانسته‌ای که خداوند غضب کند آن کس را که رسول او را به غضب آرد، زینهار سخن او را برمگردان و از نزد او به خشم بیرون مشو؟ و چیزی طلب مکن و بدانچه حاجت افتد از من بخواه و هرگز خود را با عایشه قیاس مکن، و از محل او در نزد پیغمبر مفرور مباش. هم درین سخن رسول خدای تبسمی فرمود.

گویند: از پس این سخنان، عمر به نزد امّ سلمه آمد به دست آویز قرابتی که با او داشت و آغاز سخن کرد. امّ سلمه گفت: ای عمر در همه کارها داخل شدی و اینک همی خواهی در میان زنان پیغمبر طریق محاورت مفتوح داری. هم در این هنگام پیغمبر تبسم فرمود.

مع القصة اندک اندک رنجیدگی خاطر رسول خدای زدوده گشت و چنان بخندید که نواجذ مبارکش دیدار شد. بعد از آن عمر بنشست و در آن کوشک که خزانه

۱. لنگوته: لنگی کوچک که درویشان و فقیران به میان بندند.

پیغمبر بود نیکونظری انداخت، چندانکه نگریست جز نزدیک به یک صاع جو و مانند آن قرظ^۱ چیزی نیافت و پوستی چند دباغت ناکرده نیز آویخته بود، عمر بگریست. پیغمبر فرمود: یا بن الخطاب این چیست؟ عرض کرد: یا رسول الله تو رسول خدائی و این خانه خزانه تو است، من این اشیاء را معاینه کردم و این حصیر را نگریستم که پهلوی تو را بیازرده است، و همی دانم که قیصر و کسری و مردم فارس و روم با کفر و شرک در خصب^۲ نعمت معیشت کنند، و به رفاهیت روز برند، چرا از خدا نخواهی تا تو را و امت تو را نعمت فراوان دهد. پیغمبر پهلوی از متکا برداشت و استوار بنشست، و فرمود: ای پسر خطاب تو هنوز گرفتار این محل پستی ندانسته‌ای، طبقات مردم فارس و روم را در این جهان داده‌اند، و ما را نعمت آن جهانی کرامت کرده‌اند. و به روایتی فرمود آیا نمی‌خواهی دنیا ایشان را باشد و آخرت ما را؟ وَ مَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا هُوَ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّا الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ.^۳

[بانگ عمر در باب مسجد]

پس عمر از در معذرت بیرون شد و خواستار طلب مغفرت گشت و به روایتی گفت: رَضِينَا بِاللَّهِ رَبًّا وَ بِالْإِسْلَامِ دِينًا وَ بِمُحَمَّدٍ رَسُولًا. و از غرفه به زیر آمد در باب مسجد بانگ برداشت که: رسول خدا زنان خویش را طلاق نگفته است، و از آن سوی چون ماه به پایان رسید پیغمبر نیز از غرفه به زیر آمد و به خانه عایشه درآمد و عایشه، رسول خدای را پذیره کرد، و معروض داشت: سوگند یاد فرمودی تا یک ماه ما را دیدار نکنی اینک بیست و نه (۲۹) روز از ماه سپری شده است. پیغمبر فرمود: بسیار وقت ماه به بیست و نه (۲۹) روز پایان پذیرد این ماه از آن گونه است.

۱. قرظ: برگ درخت سلم که پوست را به آن دباغی کنند.

۲. خصب: فراخی معیشت و فراوانی.

۳. سوره عنکبوت، آیه ۶۴: زندگی دنیا جز بازیچه و سرگرمی نیست. اگر بدانند زندگی واقعی سرای دیگر است.

رجم غامدیه

و هم در این سال رجم غامدیه افتاد و آن چنان بود که سُبَّیْعَه که زنی از قبیله غامد بود در سال ششم هجرت به حضرت رسول خدای آمد و عرض کرد: یا رسول الله من زنا کرده‌ام بر من حدّ خدای بران و از گناهی که کرده‌ام پاکیزه فرمای. پیغمبر فرمود: باز شو و طریق توبت و انابت گیر و طلب آمرزش کن. عرض کرد: می‌خواهی مرا مانند ماعز بن مالک بازگردانی که از زنا آبستن بود. پیغمبر فرمود: تو از زنا حمل داری؟ عرض کرد: به زنا حاملم! فرمود: باش تا بچه بگذاری. و او را به مردی از انصار سپرد تا کفیل او باشد. چون بچه بزاد باز به حضرت رسول آمد و عرض کرد بار بگذاشتم، فرمود: این طفل تو را که شیر خواهد داد؟ بباش تا کودک خود را از شیر باز کنی.

سُبَّیْعَه بیود تا هنگام فطام برسید، پس کودک را از شیر باز کرد و پاره نانی به دست او داده به حضرت پیغمبر آورد، و صورت حال را به عرض رسانید. پیغمبر کودک او را به یک تن از مسلمانان سپرد تا بدارد، و فرمان کرد تا گودی بکنند چندانکه سُبَّیْعَه در آن ایستاده شد لب گودی برابر سینه او بود، پس بفرمود: تا او را سنگباران کردند. خالد ولید از پیش روی او بیرون شد و سنگی بر سر او بزد چنانکه خون بجست و قطره‌ای بر روی او آمد، خالد خشمگین شد و او را به دشنام یاد کرد. پیغمبر فرمود: ای خالد او را به زشتی یاد مکن، سوگند بدان خدای که نفس من به دست قدرت اوست که سُبَّیْعَه چنان توبه کرد که اگر عَشَار^۱ و طمغاچی^۲ چنان توبه کند خداوند جرم او را معفو دارد و آنگاه حکم داد تا جسد او را از شیب سنگ برآوردند و نماز بر او گزارده به خاک سپردند.

ذکر غزوه تبوک که

واپسین غزوات رسول خداست

تبوک به فتح تای فوقانی و ضمّ بای موحدّه نام موضعی است میان حجر و شام،

۲. طمغاچی: مباشر عمل به لغت ترکی.

۱. عَشَار: آن کس که ده یک گیرد.

و نام حصنی و چشمه‌ای است که لشکر اسلام تا آنجا برانندند، و این غزوه تبوک را غزوه فاضحه نیز گویند چه بسیار کس از منافقین در این غزوه فضیحت شدند. و این لشکر را جيش العسره گفتند، چه در قحطی و سختی زحمت فراوان دیدند. بالجمله این غزوه واپسین غزوات رسول خداست.

همانا در این سال کاروانی از شام به مدینه درآمد و از بهر تجارت روغن زیت و آرد سفید حمل داشت، و این جماعت مردم مدینه را انهی کردند که سلطان روم تجهیز لشکری کرده و قبایل لحم و جذام و تنوخ و عامله و غسان نیز بدو پیوسته‌اند، و آهنگ مدینه دارند و اینک مقدمه آن لشکر به بلقاء^۱ رسیده، و هراقلیوس که این وقت امپراطور تمامت ممالک اروپاست در جمص جای دارد. همانا این مردم نصاری که در اراضی عرب نشیمن دارند مکتوبی به قیصر کردند که پیغمبر از جهان بگذشت، و بلای قحط مردم او را پراکنده و اموال ایشان را ناچیز ساخت، اگر خواهی ملک او را بی زحمتی توانی گشاد، پس به سرداری باغباد که یک تن از بزرگان روم بود چهل هزار (۴۰۰۰۰) کس لشکر به سوی مدینه گسیل داشت.

و این خبر به پیغمبر آوردند و جهودان گفتند: ای ابوالقاسم اگر در رسالت سخن به صدق داری اینک به ارض شام سفر کن که ارض محشر و اراضی پیغمبران است، و خداوند این آیت مبارک به پیغمبر خویش فرستاد: قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ.^۲ یعنی: کارزار کنید با کافران الا آنکه از در ضراعت پذیرنده جزیت شوند.

لاجرم رسول خدای فرمان کرد که مسلمانان از دور و نزدیک ساخته جنگ شوند که اینک آهنگ روم خواهم کرد و جماعتی را فرمان کرد تا به میان قبایل شده مردم لشکری را حاضر درگاه سازند.

ابوذر غفاری برحسب فرمان به جانب غفار شده، و بُرَيْدَةُ الْحُصَيْبِ به قبیله

۱. بلقاء: موضعی است از توابع دمشق بین شام و وادی القری.

۲. سوره توبه، آیه ۲۹: با کسانی که به خدا و روز قیامت ایمان نمی‌آورند و محرمات خدا و رسولش را حرام نمی‌دانند و با اهل کتاب که پذیرای آیین حق نیستند پیکار کنید تا زمانی که با ذلت و خواری به دست خویش جزیه بدهند.

اَسْلَم شتافت^۱، و از این گونه گروهی به فراهم کردن لشکر بیرون شدند و مقرر بود که رسول خدای در هیچ غزوه سپاه را از قصد خویش آگاه نمی فرمود جز در جنگ تبوک که بی پرده فرمان کرد که آهنگ روم دارد و این از بهر آن بود که مسافتی دراز باید پیمود، خواست مردم بدانند و ساز سفر به اندازه بُعد مسافت طراز کنند، و مکشوف داشت که در این سفر سورت گرما و کثرت اعدا و بلای غلا دچار خواهد شد.

و این سفر سخت بر مردم مدینه دشوار می آمد چه هنگام اجتنای^۲ اثمار و رسیدن نباتات و درودن حبّات و غلات بود، و همی خواستند در ظل اشجار خویش روزی چند به آسودگی زیست کنند، این آیت مبارک بدین فرود شد: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِثْقَالُهُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً وَ يُسْتَبَدَّلَ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَ لَا تَضُرُّهُ شَيْئاً وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.^۳ خلاصه معنی آن است که می فرماید: ای مؤمنان چه رسید شما را که در کار جهاد گرانی می کنید، و دنیا را از آخرت گزیده می دارید و حال آنکه دنیا را در جنب آخرت محلی و مکانی نیست، همانا اگر پذیرای جهاد نشوید خداوند قاهر غالب شما را عرضه هلاک دارد و در ازای شما پیغمبر خود را قومی فرمان پذیر بخشاید.

مع القصة رسول خدای فرمود: هان ای مردم! دنیا با آخرت آن مقدار ندارد که سرانگشت خویش را با آب زنی و آرایش آن را با تمامت دریا به میزان بری، لاجرم دولتی بزرگ را از بهر چیزی اندک از دست مگذارید و در کار جهاد سبک خیز و استوار باشید، چنانکه خدای فرماید: اِنْفِرُوا خِفَافاً وَ ثِقَالاً وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ.^۴ یعنی: بیرون شوید به آهنگ سفر تبوک خواه

۱. به روایت واقدی: أَبُو رَهْمِ غِفَارِي رَا هَمِ پيش قبیله غِفَارِ فرستاد که آنها را از آنجا حرکت دهد، ابو واقد لیشی هم پیش قوم خود رفت و ابو جَعْدِ صَمُرِي میان قوم خود که در ساحل دریا بودند رفت، هم چنین رافع بن مَكِيث و جُنْدُب بن مَكِيث را به جُهینه اعزام فرمود؛ نُعِيم بن مسعود را به قبیله اَشْجَعِ فرستاد و بُدَيْل بن وَرْقَاء و عمرو بن سالم و بشر بن سُفْيَان را به قبیله کعب بن عمرو اعزام داشت و به قبیله سُلَيْمِ گروهی را فرستاد که عباس بن مِرْدَاس هم از ایشان بود (مغازی، ۳ / ۷۵۴).

۲. اجتناء: چیدن

۳. سوره توبه، آیه ۳۸ و ۳۹.

۴. سوره توبه، آیه ۴۱.

پیادگان بی بضاعت باشید و خواه سواران باثروت؛ و جان و مال را در کار جهاد واقعی نگذارید که سود شما در فرمان‌پذیری و جهد در جهاد است. ماکانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَ لَا يُرَغَّبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَ لَا نَصَبٌ وَ لَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَطْؤُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَ لَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.^۱ می‌فرماید: روانیست مردم مدینه را و عربی که در پیرامون مدینه نشیمن دارند در ملازمت پیغمبر طریق جهاد نسپرند، از بهر آنکه از حضرت رسول ایشان را آسیبی نرسد و جوعان و عطشان نشوند، و زبانی از دشمن نبینند الا آنکه خداوند به پاداش کردار نیکو مزد نیکوکاران عطا فرماید.

[تقدیم نمودن صحابه

اموال خود را به پیغمبر ﷺ]

مع‌القصة چون پیغمبر لختی به تحریض جهاد سخن کرد در مردم مدینه جنبش بادید گشت، لاجرم عثمان بن عفان که این وقت دویست (۲۰۰) شتر و دویست (۲۰۰) اوقیه سیم از بهر تجارت شام به ساز کرده بود به تمامت به حضرت رسول آورد، و برای تجهیز لشکر پیش داشت. پیغمبر فرمود: لَا يُضَرُّ عُثْمَانَ مَا عَمِلَ بَعْدَ هَذَا.

و به روایتی سیصد (۳۰۰) شتر با ساز و برگ و هزار (۱۰۰۰) مثقال زر سرخ حاضر کرد و پیغمبر فرمود: اَللّٰهُمَّ اَرْضْ عَنْ عُثْمَانَ فَاِنِّيْ عَنْهُ رَاضٍ. و نیز گفته‌اند: از سی هزار (۳۰۰۰۰) تن لشکر که سفر تبوک کرد دو بهره را عثمان تجهیز کرد، و علمای عامه از بهر او چنین حدیث کنند که پیغمبر فرمود: مَنْ جَهَّزَ جَيْشَ الْعُسْرَةِ فَلَهُ الْجَنَّةُ فَجَهَّزَهَا عُثْمَانُ.

عمر بن الخطاب گوید که: من با خود اندیشیدم که امروز بر ابوبکر سبق گیرم و یک نیمه مال خود را به حضرت رسول بر دم تا کار لشکر بسازد. فرمود: یا بن الخطاب

از بهر اهل خود چه ذخیره نهاده‌ای؟ عرض کردم: هم بدین مقدار برای اهل خویش گذاشته‌ام. این هنگام ابوبکر برسد و اندوخته خویش را به تمامت پیش داشت. پیغمبر فرمود: از برای اهل خود چه نهاده‌ای؟ عرض کرد: إِذْ ذَخَرْتُ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ. یعنی: خدا و رسول را از بهر ایشان ذخیره نهادم. عمر گفت: ای ابوبکر هیچگاه بر تو پیشی نتوانستم گرفت.

گویند: روزی ابوبکر صدقه در راه خدا خواست کرد و آن را پوشیده به نزدیک پیغمبر آورد و عرض کرد: يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذِهِ صَدَقَتِي وَ لِلَّهِ تَعَالَى عِنْدِي مَعَادٌ. گفت: این صدقه من است و از برای خدا در نزد من معاد است، یعنی باز مال به دست کنم و صدقه بدهم. و از پس آن عمر صدقه آورد و ظاهر ساخت و گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذِهِ صَدَقَتِي وَ لِلَّهِ تَعَالَى مَعَادٌ. این صدقه من است و از برای من پیش خدا معاد است، یعنی خدا عوض به من بدهد، پیغمبر فرمود: يَا عُمَرُ تَرْتُ قَوْسَكَ بِغَيْرِ وَتَر مَابَيْنَ صَدَقَتَيْكُمَا كَمَا بَيْنَ كَلِمَتَيْكُمَا. اندازه کاستی و فزونی شما را این دو سخن شما آشکار سازد.

و عبدالرحمن بن عوف چهل (۴۰) اوقیه زر و به روایتی چهار هزار (۴۰۰۰) درهم آورد و گفت: مرا هشت هزار (۸۰۰۰) درهم بود، یک نیمه را به قرض پروردگار خویش دادم و نیم دیگر را از بهر عیال خود گذاشتم، پیغمبر فرمود: خداوند فره کناد در آنچه دادی، و آنچه را بداشتی. گویند: به برکت این دعا چنان مال فراوان یافت که چون وداع جهان گفت از میان چهار زن، تماضره که مطلقه بود و هنوز مدّت او ختام انجام نداشت از ربع ثمن طلب بهره می‌کرد، ورثه عبدالرحمن حقوق او را به هشتاد هزار (۸۰۰۰۰) درهم و به روایتی هشتاد هزار (۸۰۰۰۰) مثقال زر سرخ صلح کردند.

بِالْجَمَلَةِ عَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ طَلْحَةُ بْنُ عَبِيدِ اللَّهِ وَ سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ وَ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ هَرِيكٌ مَبْلَغِي حَاضِرٌ كَرَدْنَدُ، وَ عَاصِمُ بْنُ عَدِيٍّ اَنْصَارِي صَد (۱۰۰) وَ سَقِي^۱ خَرْمًا اَزْ بَهْرٍ تَجْهِيْزَ لَشْكَرٍ بَدَلٌ كَرَدُ.

۱. و سق: بار شتر، و شصت (۶۰) صاع.

صدقه ابو عقیل

و ابو عقیل انصاری نیم صاع خرما یا صاعی آورد و گفت: دوش تا بامداد آب با ریسمان کشیده‌ام و دو روز مزدور مردم بوده‌ام، دو صاع خرما مرا اجرت داده‌اند، یکی را برای عیال نهاده‌ام و آن دیگر را از بهر ساز ابطال آوردم. پیغمبر فرمود: تا آن صاع را بر فراز دیگر صدقات نثر^۱ کردند.

منافقان بر قلت صدقه او عیب گرفتند و اخذ آن را ناستوده شمردند و گفتند: این صدقه از بهر آن آورد که از اموال صدقات چیزی هستند. خدای این آیت فرستاد: **الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ**^۲ آنان که از لمز و غمز^۳ بندگان فرمان‌پذیر را دستخوش سخره می‌دارند، و آنان را که نیروی انفاق صدقه ندارند به عیب نسبت کنند به عذاب الیم خداوند منتقم کیفر خواهند یافت.

بالجمله بسیار کس از زنان مسلمین زیورهای خود را به حضرت رسول انفاذ می‌داشتند تا در اعداد سپاه به کار رود. و پیغمبر کار لشکر بساخت و همی فرمود: نعلین فراوان با خود بردارید چه مردم را چون نعلین باشد به شمار سواران رود.

قصه بکائون

این هنگام سالم بن عُمَیر و عُبَیة بن زید الحارثی و ابولیلی عبدالرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عَنَمَه أسلمی و سَلَمَة بن صَخْر از بنی زُرَیق و عَرَبِاض بن ساریه سَلَمی و عبدالله بن مُغَفَّل و به روایتی مُغَفَّل بن یَسَار یا مهدی بن عبدالرحمن؛ و نیز گفته‌اند: عمرو بن الحمام بن الجَمُوح و به روایتی صخر بن خَنَسَا.^۴ گفتند: یا

۱. نثر: ریختن و افشاندن.

۲. آیه ۷۹، سوره توبه.

۳. لمز و غمز: عیب کردن و به چشم و سایر اعضاء اشاره نمودن به عنوان استهزاء و عیب.

۴. به روایت واقدی: این گروه هفت نفر از بنی عوف بودند: سالم بن عُمَیر که در بدر شرکت کرده بود و در مورد او اختلافی نیست، هَرَمی بن عَمْرُو که از بنی واقف بود، عُلَبَة بن زید که از بنی حارثه بود و او همان کسی است که همه کالای خود را برای همین جنگ صدقه داد، هنگامی که پیامبر (ص) فرمان به اعانه داد و مردم صدقاتی آوردند، عُبَیة پیش پیامبر ←

رسول الله: لَيْسَ بِنَا قُوَّةَ أَنْ نَخْرُجَ مَعَكَ مَا رَا بَصَاعَتِي وَ عِدَّتِي نِيَسْتِ كِه بَا تُو تَوَانِيَمِ كُوچ دَاد و از هر قوتی و ثروتی دست ما تهی است، اکنون ما را مرکبی بذل فرمای که پیادگانیم. فرمود: آنچه شما طلب می کنید به دست نیست. ایشان از نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون شدند و گریان بودند از این روی به جماعت بکائین ملقب گشتند، و این آیت مبارک در صفت ایشان آمد: وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا اتَّوَكَّاتُ تَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أُجِدُّ مَا أُحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ.^۱ می فرماید: ای محمد گناهی بر این جماعت نیست که به نزدیک تو آمدند و طلب مرکب کردند و تو در پاسخ فرمودی مرکبی به دست نیست، و ایشان گریان باز شدند تا چرا توانگر نیستند که ساخته جهاد توانند شد. إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَ هُمْ أَغْنِيَاءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَ طَبِعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.^۲ همانا عصیان و ملامت آن مردم توانگر راست که رضا دادند با زنان و کودکان خود بباشند، و با مردان جنگ بسیج سفر نکنند، خداوند دلهای ایشان را به ختام خذلان مختوم داشته و ایشان آگاه نیستند. بالجمله ابن یامین بن عمرو بن کعب نضری، ابولیلی و ابومغفل را دیدار کرد و شتری بدیشان تا بنوبت برنشستند، و از بهر زاد صاعی خرما عطا کرد، و عباس بن عبدالمطلب دو تن را و عثمان بن عفان سه کس را زاد و راحله بدادند، از این جمله عتبه بن زید آن کس است که تصدق به عرض خود کرد چه آن هنگام که اصحاب صدقه می آوردند عرض کرد: یا رسول الله خداوند از بندگان صدقه خواهد و مرا چیزی به دست نیست که از بهر صدقه بذل کنم، لاجرم عرض^۳ خود را بر مردمان حلال ساختم تا هر که تعرض به عرض من رساند خود را مورد کیفر نداند فرمود: قَدْ قَبِلَ اللَّهُ صَدَقَتَكَ.

→ (ص) آمد و گفت: ای رسول خدای من چیزی نیافتم و تمام کالای خود را آوردم. پیامبر (ص) فرمود: خداوند صدقه تو را پذیرفت. و ابولیلی عبدالرحمن بن کعب از بنی مازن بن نجار بود، عمرو بن عتبه که از بنی سلمه بود، سلمه بن صخر که از بنی زریق بود و عرباض بن ساریه سلمی که از بنی سلیم بود. این گروه صحیح ترین افرادی هستند که ما شنیده ایم. و گفته شده است که عبدالله بن مغفل مؤزنی و عمرو بن عوف مؤزنی هم از ایشان بوده اند و هم گفته شده است که این گروه فرزندان مقرران از قبیله مؤزینه بوده اند. (مغازی، ۳ / ۷۵۷).

۱. آیه ۹۲، سوره توبه. ۲. آیه ۹۳، سوره توبه.

۳. عرض: به معنی تن و نفس و جانب و سوی مرد است که نگاه می دارد او را از نقص و عیب کردن و آن را ناموس گویند (س).

مرگ خواستن ابوموسی برای اشعریین

ابوموسی اشعری گوید که: جماعت اشعریین مرا به حضرت پیغمبر ﷺ برای طلب مرکب برانگیختند و فرمود: **وَاللّٰهُ مَا أَحْمَلَكُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ يَّعْنَىٰ**: سوگند با خدا که شما را بر چیزی سوار نکنم. همانا پیغمبر خشمگین بود و من آگهی نداشتم و اندوهناک بازگشتم، و هم در بیم بودم که مبادا بر من خشم گرفته باشد. چون صورت را بر اصحاب خود باز نمودم زمانی دیر بر نیامد که رسول خدای مرا طلب فرمود: و شش (۶) نفر شتر بداد تا مردم خود را بر نشانم. پس شتران را بدیشان آوردم و چندکس از اصحاب خود را به نزدیک پیغمبر بردم تا ذمّت خود را بری کنم، و باز نمایم که نخست رد ملتمس من کرد و از پس آن بذل مرکب فرمود.

و به روایتی ابوموسی عرض کرد: یا رسول الله سوگند یاد فرمودی که ما را مرکب ندهی، چه پیش آمد که عنایت رفت. فرمود: خدای شما را سوار کرد، و مرا فرمان داده که چون در امری نگران سودی شوم سوگند بشکنم و کفارت دهم. گویند: سی هزار (۳۰۰۰۰) کس لشکر آهنگ سفر تبوک کرد و از این جماعت هزار (۱۰۰۰) تن سواره بود و دیگر مردم پیاده طی مسافت همی کردند.

تقاعد

منافقین از غزا

بالجمله در این وقت هشتاد و دو (۸۲) تن از جماعت بنی اسد و غطفان و رهط عامر بن الطفیل به عذر فقر و عدم بضاعت خواستند تا با لشکر کوچ ندهند؛ و دیگر عذرها تراشیدند و گفتند: بیم داریم که چون با سپاه کوچ دهیم مردم طی قبیله ما را به دست غارت پایمال کنند، پیغمبر فرمود: زود باشد که خداوند حاجت مرا با شما نگذارد و خدای این آیت بفرستاد: **وَ جَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَ قَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ، لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَ لَا عَلَى الْمَرْضَى وَ لَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَ اللَّهُ غَفُورٌ**

رَحِيمٌ^۱ می فرماید: جماعتی از مردم بادی از در کذب و نفاق دستوری خواستند و از غزا تقاعد ورزیدند، زود باشد که این کافران را عذاب خدای کیفر کند الا آنکه بر بیماران و فقیران گناهی نیست، چه ایشان را نیروی بیرون شدن و کوچ دادن نباشد. و دیگر گروهی از مردم منافق بی آنکه به مانعی معاف باشند یا عذری بر تراشند از کوچ دادن تقاعد ورزیدند، و بر زیادت مردم را از بسیج سفر بیم دادند، این آیت در شأن ایشان فرود شد: فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ، فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوا لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ^۲ می فرماید: این منافقین شاد خاطر شدند از بی فرمانی پیغمبر و تقاعد سفر و بذل جان و مال در راه خدا، و مؤمنان را نیز بیم دادند که اقدام در این غزات مکنید، و از حرارت هوا که چون کوره حدادان شما را ملاقات خواهد کرد بترسید، بگو ای محمد که آتش دوزخ به کیفر این بی فرمانی شما را ملاقات خواهد کرد که گرمتر و تافته تر است، از پس این خنده اندک فراوان خواهند گریست. آنگاه می فرماید: ای محمد بعد از غزوه تبوک هرگز این منافقین را با خود کوچ مده و اگر دستوری از بهر جهاد بخواهند رخصت مفرمای، بگو با زنان و طفلکان خود ساکن سرای خویش باشند.

قصه

جُنْدُبُ بْنُ قَيْسٍ

و دیگر جندب بن قیس از قبیله بنی سلمه حاضر حضرت شد، فَقَالَ لَهُ يَا بَاوَهْبٍ أَلَا تَنْفِرَ مَعَنَا فِي هَذِهِ الْغَزَاةِ لَعَلَّكَ أَنْ تَحْتَفِدَ بَنَاتِ الْأَصْفَرِ. فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَاللَّهِ إِنَّ قَوْمِي لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ لَيْسَ فِيهِمْ أَحَدٌ شَيْئًا عَجَبًا بِالنِّسَاءِ مِنِّي وَ أَخَافُ أَنْ خَرَجْتُ مَعَكَ أَنْ لَا أَضِرَّ إِذَا رَأَيْتَ بَنَاتِ الْأَصْفَرِ فَلَا تَفْتِنِي وَائْتِنِي لِي أَنْ أُقِيمَ. پیغمبر با پسر قیس گفت: در غزوه تبوک با

۱. سوره توبه، آیه ۹۰ و ۹۱.

۲. سوره توبه، آیه ۸۱-۸۳.

ما کوچ نمی دهی باشد که دختران ملوک روم را به جای کنیزکان مأخوذ داری. عرض کرد: در میان قبیله من هیچ کس مرزبان را به شیفتگی من نباشد، بیم دارم که چون با تو بیرون شوم و دختران ملوک بنی الاصفهر را دیدار کنم صبر نتوانم، لاجرم مرا مفتون مکن و رخصت فرمای تا به جا باشم. پیغمبر فرمود: اجازت کردم تا بمانی و از وی اعراض نمود و او همچنان قوم خود را از کوچ دادن منع می فرمود.

پسرش گفت: ای پدر بی فرمانی رسول خدا می کنی و با قوم خود این گونه سخن می رانی، سوگند با خدای که در حق تو قرآن فرود خواهد شد و تا قیامت مردمان قرائت خواهند کرد. جُنْدَب بن قیس گفت: *أَيَطْمَعُ مُحَمَّدٌ أَنْ حَرْبَ الرُّومِ مِثْلُ حَرْبِ غَيْرِهِمْ لَا يَرْجِعُ مِنْ هَوْلَاءِ أَحَدٍ أَبَدًا*. یعنی: گمان می کند محمد که رزم زدن با لشکر روم مانند دیگر جنگ هاست یک تن از این لشکر که با او کوچ می دهند به سلامت مراجعت نخواهند کرد، و خداوند این آیت در صفت او نازل فرمود: *وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ إِذْ ذُنُّوا لِي وَلَا تَفْتِنِي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ*. *إِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِيبَكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرَنَا مِنْ قَبْلُ وَيَتَوَلَّوْا وَهُمْ قَرِحُونَ*.^۱ یعنی: پسر قیس و اتباع او می گویند: ما را در فتنه مینداز به سبب تضييع مال و پریشانی امر عیال، چه اگر ما سفر کنیم بازماندگان ما را حارسی و حافظی نباشد و اینک در فتنه اند، چه اظهار نفاق بزرگتر فتنه ای است و کیفر این کفار با آتش دوزخ خواهد رفت، همانا ای محمد اگر ظفرمند باشی این جماعت غم آکنده گردد و اگر شکسته شوی گویند: مردمانی با فرهنگ بودیم که حاضر جنگ نشدیم، و هیچ زیان و ضرری را ملاقات نکردیم.

قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ *قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بَأْيَدِنَا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبَّصُونَ*.^۲ بگو ای محمد جز آنکه خدای بر ما نوشته بهره ما نگردد و شما از بهر ما جز دو کار نیکو انتظار نتوانید داشت، و آن نصرت است و اگر نه شهادت و ما از بهر شما انتظار عذاب الهی می بریم، و اگر نه به دست ما پایمال هلاک و دمار شوید.

گویند: جُنْدَب بن قیس بعد از آنکه اجازت اقامت در مدینه طلب نمود گفت: اگر خود ساخته سفر نتوانم شد لشکر تبوک را به مال مدد کنم. خداوند این آیت فرستاد:

۱. سوره توبه، آیه ۴۹ و ۵۰.

۲. سوره توبه، آیه ۵۱ و ۵۲.

قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً لَنْ يُتَقَبَلَ مِنْكُمْ إِنْكُمْ كُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ. ^۱ می فرماید: خواه به رغبت خاطر و خواه به کراهت طبع انفاق کنید نفقه شما پذیرفته نشود؛ زیرا که صدقات کفار به درجات قبول ارتقا نیابد. از اینجاست که چون رسول خدا از سفر تبوک باز مدینه شد، مردم بنی سلمه را فرمود: امیر و زعیم شما کیست؟ گفتند: جُنْدُب بن قَیْس لکن مغمور در ملکات بخل است. فرمود: أَيْ دَاءٍ مِنَ الْبُخْلِ بَلْ سَيِّدُكُمْ الْفَتَى الْأَبْيَضُ الْجَعْدُ بِشْرُ بْنُ بَرَاءِ بْنِ مَعْرُورٍ. از این پس سید شما عمرو بن الجُمُوح و به روایتی فرمود: آن جوان سفیدروی جعد موی است که بِشْرُ بْنُ الْبَرَاءِ بْنِ مَعْرُورٍ باشد.

اجماع منافقین در خانه یهودی

و دیگر جمعی از منافقان در سرای سُوَيْلَمِ جُهوْد انجمن شدند و سخنان ناستوده در کار غزوة تبوک همی گفتند. چون این خبر به پیغمبر برداشتند طلحة بن عبیدالله را با جماعتی بدیشان فرستاد تا آن گروه را زحمت کرده پراکنده ساخت و آتش در سرای سُوَيْلَمِ زد چنانکه منافقان خود را از در و بام به زیر افکنده هرکس به بیغوله‌ای گریخت.

قصه

جلاس بن سوید

دیگر جلاس بن سوید الصّامت و جذام بن خالد و ایاس بن نُضَیْر و سماک بن یزید و رفاعه بن عبدالمنذر و جماعتی دیگر از منافقین مجلس را از بیگانه برداختند و در حق رسول خدای سخنان ناستوده گفتند. جلاس گفت: خاموش باشید مبادا این سخنان گوشزد او شود و ما فضحیت شویم. گفتند: محمد گوش شنوا دارد هرچه بخواهیم بگوئیم و چون سوگند یاد کنیم استوار گیرد. این آیت

مبارک بدین نازل شد: وَ مِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ^۱ بعضی از منافقان رسول خدای را می آزارند و می گویند گوشی شنواست، هرچه بگوئیم باور دارد بگو شنونده و قبول کننده است، لکن کارهای نیکو را و نه آن است که کذب شما را نداند بلکه از در رحمت پرده شما را ندراند، و آنانکه پیغمبر را می آزارند به عذابی صعب کیفر خواهند یافت.

بالجمله این جلاس بن سوید هنگام اعداد لشکر تبوک یک روز از قبا بر درازگوشی نشسته به طرف مدینه رهسپار گشت، عمر بن سعید که در حجر تربیت او می زیست و به روایتی پسر زن او مصعب با او طی مسافت می کرد، همچنان که بر مردم عبور می دادند ناگاه جلاس روی به مردم مدینه کرد و گفت: اگر محمد بدانچه آورده سخن به صدق کند من از این حمار کمترم، مصعب گفت: ای خصم خداوند چه گفתי سوگند با خدای سخنی کردی که اگر باز گویم فضحیت شوی و اگر پوشیده دارم در هلاک خود کوشیده باشم، و به حضرت رسول آمد و صورت حال را به عرض رسانید. پیغمبر جلاس را از بهر کیفر طلب کرده او را سوگند یاد کرد که این سخنان نگفته ام.

مصعب دست برداشت و گفت: الها به صدق من بر رسول خود آیتی فرست، پس این آیت مبارک فرود شد: يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَ لَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَ هُمْ بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَ مَانَقَمُوا إِلَّا أَنْ أُغْنِيَهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَ إِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَّلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ^۲ می فرماید: سوگند یاد می کنند با خداوند که سخن ناشایست بر زبان نیاورده ایم و حال آنکه کلمه کفر بر زبان راندند و پیغمبر خدای را بدسگالیدند و از پس مسلمانی کافر شدند و قصد بیرون کردن پیغمبر کردند و بدان دست نیافتند، از آن روی که خداوند ایشان را مال فراوان بداد و غنی ساخت مغرور شدند و کین رسول خدای را در خاطر نهادند.

همان روی این سخن با جلاس است چه او را مولائی بود و به دست مسلمین مقتول گشت. رسول خدای بفرمود تا دوازده هزار (۱۲۰۰۰) درهم دیت او را تسلیم

۲. سوره توبه، آیه ۷۴.

۱. سوره توبه، آیه ۶۱.

جلاس دادند و او بدین مال غنی و مغرور شد. آنگاه می فرماید اگر از نفاق توبه کنند معفو باشند و اگر نه دست فرسود عنا و عذاب خواهند شد.
 مع القصة چون جلاس اصغای این آیات مبارک کرد از کرده پشیمان شد و طریق توبت و انابت گرفت، پس رسول خدای آن عطا که در وجه او مقرر بود باز نگرفت و مردمان این روش را از بهر قبول توبت جلاس برهانی دانستند.

رخصت منافقین

در اقامت مدینه

مع القصة چون رسول خدای بعضی از منافقین را رخصت اقامت و تقاعد از سفر فرمود خداوند این آیت فرستاد: عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لَمَ أَذْنَتْ لَهُمْ يَتَّبِعَنَّ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ لَا يَسْتَأْذِنُكَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ، إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ.^۱ همانا عَفَا اللَّهُ عَنْكَ کلمه‌ای است که هنگام لطف و حفاوت^۲ گویند چونان عَفَا اللَّهُ لَكَ وَ يُرَحِّمَكَ اللَّهُ و مانند آن، پس خداوند با پیغمبر خود عطفی می فرماید و می گوید: چرا دستوری دادی ایشان را برای توقف و سخنان کذب ایشان را اصغا فرمودی، تا راست‌گویان را از دروغ زنان بازدانی و مؤمنان تو را در بذل مال و جان از بهر جهاد اجازت نمی طلبند، بلکه چون کار پیش آید بی کلفت خاطر اقدام می نمایند و آنانکه دستوری می جویند این مماطله و تسویفی است که از شک و ریب در دین ایشان را متردد ساخته: وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَ لَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَ قِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ.^۳ اگر این منافقین آهنگ جهاد داشتند بسیج سفر می کردند و خداوند نیز سفر ایشان را مکروه می داشت، و نگذاشت چه اگر بیرون شدند در میان شما فساد و تباهی انداختند و سخن چینی و غمّازی کردند.

۱. سوره توبه، آیه ۴۳ - ۴۵.

۲. حفاوت: اکرام و لطف.

۳. سوره توبه، آیه ۴۶.

خلیفتی علی علیه السلام در مدینه

مع القصة چون جماعتی از منافقین رخصت اقامت جستند در خاطر نهادند که هرگاه سفر رسول خدای به دراز کشید یا در تبوک شکسته شود سرای آن حضرت را عرضه نهب و غارت دارند، و عشیرت و عیال پیغمبر را از مدینه بیرون شدن فرمایند. جبرئیل به حضرت رسول فرمان آورد که در این سفر کار مقاتلت نخواهد رفت، علی علیه السلام را در مدینه به خلیفتی بازگذار تا منافقین از آن قصد که دارند بازایستند و مردمان بدانند که خلافت و نیابت تو بعد از تو نیز اوراست.

پس پیغمبر علی را حاضر ساخت و منبر و محراب را بدو سپرد، و حمایت عشیرت و حراست بلد را از او خواست. علی عرض کرد که: من در هیچ غزا از تو دور نمانده‌ام چون است که مرا می‌گذاری. فرمان خدای را با او مکشوف داشت و زنان خویش را فرمود: علی را بر شما خلیفه ساختم او را فرمانبردار باشید. این بگفت و ساخته کوچ دادن شد و امارت لشکر را با ابوبکر گذاشت و فرمان کرد تا سپاهیان در ثنیه الوداع^۱ انجمن شوند.

پس لشکریان خیمه بیرون زدند و رسول خدای خود در ثنیه الوداع حاضر شد و لشکر را فراهم کرده این خطبه را بر ایشان قرائت کرد:

فَقَالَ بَعْدَ أَنْ حَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَصْدَقَ الْحَدِيثِ كِتَابُ اللَّهِ وَ أَوْلُوا الْقُرْبَىٰ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ وَ أَوْثَقُ الْعُرَىٰ كَلِمَةُ التَّقْوَىٰ وَ خَيْرُ الْمَلَلِ مِلَّةُ إِبْرَاهِيمَ وَ خَيْرُ السُّنَنِ سُنَّةُ مُحَمَّدٍ وَ أَشْرَفُ الْحَدِيثِ ذِكْرُ اللَّهِ وَ أَحْسَنُ الْقِصَصِ هَذَا الْقُرْآنُ وَ خَيْرُ الْأُمُورِ عَوَازِمُهَا وَ شَرُّ الْأُمُورِ مُحَدَّثَاتُهَا وَ أَحْسَنُ هُدَى الْأَنْبِيَاءِ وَ أَشْرَفُ الْقَتْلِ قَتْلُ الشُّهَدَاءِ وَ أَعْمَى الْعَمَى الضَّلَالَةُ بَعْدَ الْهُدَى، وَ خَيْرُ الْأَعْمَالِ مَا نَفَعَ وَ خَيْرُ الْهُدَى مَا تَبِعَ وَ شَرُّ الْعَمَى عَمَى الْقَلْبِ، وَ الْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى وَ مَا قَلَّ وَ كَثُرَ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ وَ أَهْلَى، وَ شَرُّ الْمَغْدِرَةِ حِينَ يَحْضُرُ الْمَوْتُ وَ شَرُّ النَّدَامَةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ لَا يَأْتِي الْجُمُعَةَ إِلَّا تَزْرَأُ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَا يَذْكُرُ اللَّهَ إِلَّا هَجْرًا، وَ مِنَ

۱. ثنیه الوداع: در اصل به معنی پشته و راه در کوه است و ثنیه الوداع در نزدیکی مدینه قرار دارد که مسافری را تا آنجا بدرقه و وداع می‌کردند.

أَعْظَمُ الْخَطَايَا اللِّسَانُ الْكَاذِبُ وَ خَيْرُ الْغِنَى غِنَى النَّفْسِ، وَ خَيْرُ الزَّادِ التَّقْوَى وَ رَأْسُ الْحِكْمَةِ مَخَافَةُ اللَّهِ، وَ خَيْرُ مَا أُلْقِيَ فِي الْقَلْبِ الْيَقِينُ، وَالْأَرْتِيَابُ مِنَ الْكُفْرِ وَ النَّيَاحَةُ مِنَ عَمَلِ الْجَاهِلِيَّةِ، وَالْغُلُولُ مِنْ جَمْرِ جَهَنَّمَ وَالسُّكْرُ جَمْرُ النَّارِ، وَالشُّعْرُ مِنْ إِبْلِيسَ وَالخُمْرُ جِمَاعُ الْإِثْمِ وَالنِّسَاءُ حَبَائِلُ إِبْلِيسَ وَالشُّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ وَ شَرُّ الْمَكَاسِبِ كَسْبُ الرِّبَا وَ شَرُّ الْمَأْكَلِ أَكْلُ مَالِ الْيَتِيمِ، وَالسَّعِيدُ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ، وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ.

وَ إِنَّمَا يَصِيرُ أَحَدُكُمْ إِلَى مَوْضِعٍ أَرْبَعَةَ أَذْرُعٍ وَالْأَمْرُ إِلَى آخِرِهِ وَ مَلَكَ الْعَمَلِ خَوَاتِيمُهُ، وَ أَرْبَى الرَّبَا الْكِذْبُ وَ كُلُّ مَا هَوَاتٍ قَرِيبٌ، وَ شَتَانُ الْمُؤْمِنِ فِسْقٌ وَ قِتَالُ الْمُؤْمِنِ كُفْرٌ، وَ أَكْلُ لَحْمِهِ مِنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ وَ حُرْمَةُ مَالِهِ كَحُرْمَةِ دَمِهِ، مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ كَفَاهُ وَ مَنْ صَبَرَ ظَفَرَ وَ مَنْ يَغْفُفُ يَغْفُفُ اللَّهُ عَنْهُ وَ مَنْ كَظَمَ الْغَيْظَ يَأْجُرُهُ اللَّهُ، وَ مَنْ يَصْبِرْ عَلَى الرَّزِيَّةِ يُعَوِّضُهُ اللَّهُ وَ مَنْ يَتَّبِعِ السُّمْعَةَ يُسْمِعَ اللَّهُ بِهِ، وَ مَنْ يَصُمُّ يُضَاعِفِ اللَّهُ لَهُ وَ مَنْ يَغْصِ اللَّهُ يُعَذِّبُهُ اللَّهُ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَ لِأُمَّتِي أَللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَ لِأُمَّتِي أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي وَ لَكُمْ^۱

[ای مردم، راست‌ترین سخن کتاب خداست و بهترین و استوارترین پناه کلمه تقوی و پرهیزگاری است. و بهتر ادیان دین ابراهیم (ع) است و برترین سنت‌ها سنت‌های محمد است و بهترین گفتار ذکر خداوند است و نیکوترین قصه‌ها قرآن است و بهترین کارها کار خوش فرجام است و بدترین کارها بدعت‌هاست، نیکوترین رهنمودها، رهنمود پیامبران و بهترین کشته شدن، کشته شدن شهیدان است، کورترین گمراهی‌ها گمراهی بعد از هدایت است، گزینه کارها کاری است که سودمند باشد و گزینه رهنمودها رهنمودی است که از آن پیروی شود، بدترین کوری‌ها کوردلی است و دست بخشنده بهتر از دست گیرنده است، آنچه اندک و بسنده باشد بهتر از آن چیزی است که افزون و بیهوده باشد، بدترین کار پوزش‌خواهی هنگام فرا

۱. واقدی ایراد این خطبه را در تبوک نوشته و گوید: ... هم تا صبح راه پیمود و سپیده دم در تبوک بود. آنجا مردم را جمع کرد و خدا را سپاس و ستایش بایسته کرد و آنگاه [خطبه] فرمود، (مغازی، ۳/۷۷۳).

رسیدن مرگ است و بدترین پشیمانی‌ها پشیمانی از روز قیامت است. بعضی از مردم به جمعه نمی‌آیند مگر از روی بی‌میلی و برخی از ایشان خود را به زبان نمی‌آورند مگر با کلمات زشت و ناپسند، از بدترین خطاها سخن دروغ و زبان دروغ‌پرداز است، بهترین غناها بی‌نیازی نفس است و بهترین زاد و توشه تقوی است و سر حکمت ترس از خداست، بهترین چیزی که به قلب وارد می‌شود یقین است و شک و دودلی از کفر است و نوحه و زاری کردن از اعمال جاهلی است و خیانت از آتش زنه‌های جهنم است. مستی پرده‌ای از آتش است و شعر از ابلیس است و شراب سرچشمه گناه است و زنان دامهای شیطانند. و جوانی شعبه‌ای از جنون است، بدترین کسبها رباخواری و بدترین وسیله نان خوردن مال یتیم است. و سعادت‌مند کسی است که از دیگری پند گیرد و بدبخت کسی است که در شکم مادرش بدبخت باشد.

و هر یک از شما سرانجام در چهار ذراع زمین می‌رود و ملاک ارزش کارها سرانجام آنهاست و رباخواری سود دروغ است، آنچه خواهد آمد نزدیک است، دشنام مؤمن کار زشت و کشتن مؤمن کفر و غیبت او از معاصی خداست، حرمت مال مؤمن همچون حرمت خون اوست، و هر کس به خدا حکم کند او را تکذیب کرده است، هر کس عفو کند خدا او را عفو می‌کند و هر کس خشم خود را فرو خورد خداوند او را پناه می‌دهد و هر کس در مصیبت شکیباً باشد خداوند به او عوض می‌دهد و هر کس ریاکار باشد خداوند عیوب او را به گوش همه می‌رساند و هر کس صبر کند خداوند به او دو برابرش پاداش می‌دهد و هر کس خدا را عصیان کند خدا او را عذاب می‌کند، خدایا مرا و امتم را بیامرز، خدایا مرا و امتم را بیامرز، از خدا برای خود و شما طلب آمرزش می‌کنم.

عرض سپاه تبوک

چون خطبه به پای برد مردی را که از بس در بدر و احد زخم یافته بود مضرَب می‌نامیدند بفرمود: تا سپاه را عرض داد، بیرون عبید و تباع بیست و پنج هزار (۲۵۰۰۰) تن برآمد و به روایتی سی هزار (۳۰۰۰۰) تن بشمار شد، روات چهل هزار (۴۰۰۰۰) و هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) و تا صد هزار (۱۰۰۰۰۰) تن نیز گفته‌اند. از آن جماعت ده هزار (۱۰۰۰۰) کس را اسب سواری بود و دوازده هزار (۱۲۰۰۰) شتر در آن لشکرگاه به شمار می‌رفت.

این وقت پیغمبر ﷺ بفرمود تا رایتها ببستند و رایت عظیم را به ابوبکر یا زبیر بن العوام داد و لوای اوس را به اُسَید بن حُضَیر گذاشت، و رایت خَزْرَج را ابودُجّانه گرفت و علم بنی‌مالک بن النّجّار را به عمارة بن حَزْم داد و از او بازگرفته زید بن ثابت را سپرد، عماره گفت: یا رسول‌الله مگر از من به خشم شدی؟ فرمود: لا والله زید از تو قرآن را نیکوتر داند و بهتر فرا گرفته و مردم را قرآن پیشی دهد اگرچه بنده سپاه گوش بریده باشد، آنگاه فرمان کرد تا خالد بن الولید بر مقدمه کوچ دهد و طلحة بن عبیدالله بر میمنه رود، و عبدالرحمن بن عوف میسره را بدارد.

[سخنان منافقان درباره علی علیه السلام]

اما از آن سوی چون رسول‌خداى از مدینه بیرون شد گروهی از مردم نفاق اندیش گفتند: همانا رسول‌خداى را از علی ثقلی در خاطر است و اگر نه چرا او را با خود کوچ نداد. چون این سخن علی علیه السلام را معروض افتاد برخاست و سلاح جنگ بر خود راست کرده از مدینه بیرون شد و نماز دیگر در ارض جُرف به حضرت رسول‌خداى پیوست، و عرض کرد: یا رسول‌الله تو مرا در هیچ غزا به جای نگذاشته‌ای چون است که در این سفر به جای می‌گذاری اینک مردم بدین‌گونه سخن می‌کنند. فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ: اِرْجِعْ يَا اَخِي اِلَى مَكَانِكَ فَاِنَّ الْمَدِيْنَةَ لَا تُصْلِحُ اِلَّا بِى اَوْ بِكَ فَاَنْتَ خَلِيفَتِي فِي اَهْلِ بَيْتِي وَ دَارِ هِجْرَتِي وَ قَوْمِي، اَمَا تَرْضَى اَنْ تَكُوْنَ مِنْى

بِمَنْزِلَةِ هُرُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لِأَنْبِيَّ بَعْدِي. فرمود: مدینه جز با من و اگر نه با تو نظم نپذیرد و خلیفتی من تو داری در اهل بیت من و دار هجرت من و امت من و تو وزیر و خلیفه من و وصی من و وارث منی، چنانکه هرون موسی را بود الا آنکه بعد از من پیغمبری نباشد، اکنون باز شو و در مدینه بیاش و کفایت امر من می کن.

و به روایتی محمد بن مسلمه یا سباع بن عرفطه را مأمور به ملازمت خدمت علی داشت. جماعتی از علما برآنند که این کلمات نص بر خلافت علی است و اگر در آن سفر کار به جنگ می رفت هرگز علی را خدا و رسول در مدینه نمی گذاشتند.

بالجمله علی مراجعت به مدینه کرد و این شعر را انشاد فرمود:

وَأَهْلَ الْأَرَاخِيفِ ^۱ وَ الْبَاطِلِ	أَلَا بَاعَدَا اللَّهُ أَهْلَ النَّفَاقِ
فَخَلَاكَ فِي الْخَالِفِ الْخَاذِلِ	يَقُولُونَ لِي قَدْ قَلَاكَ الرَّسُولُ
جَفَاكَ وَ مَا كَانَ بِالْفَاعِلِ	وَ مَا ذَاكَ إِلَّا لِأَنَّ النَّبِيَّ
إِلَى الرَّاحِمِ الْحَاكِمِ الْفَاصِلِ	فَسِرْتُ وَ سِيفِي عَلَى عَاتِقِي
وَ قَالَ مَقَالَ الْأَخِ السَّائِلِ	فَلَمَّا رَأَيْتَنِي هَفَا قَلْبُهُ
بِارْجَافٍ ^۲ ذِي الْحَسَدِ الدَّاغِلِ	أَمِمْ ابْنَ عَمِّي فَأَنْبَأْتُهُ
كَهَارُونَ مُوسَى وَ لَمْ يَأْتَلِ ^۳	فَقَالَ أَخِي أَنْتَ مِنْ دُونِهِمْ

حفره کردن

منافقین در راه علی (ع)

گویند چون منافقین دانسته بودند که علی علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله باز مدینه

۱. الاراجیف: به معنی اخبار کاذبه.

۲. ارجاف: یعنی خیر دروغ افکندن (س)

۳. دور گرداناد خدا اهل نفاق را و اهل خبرهای دروغ و باطل را، گفتند مرا که به حقیقت دشمن داشت ترا رسول، پس گذاشت ترا در میان عاجز واپس مانده. و نیست آن مگر برای آنکه پیغمبر جفا کرد ترا و نبود او جفا کننده، پس رفتم و شمشیر من بر میان دوش و گردن من بود به سوی بخشاینده حکم کننده احسان کننده. پس چون دید مرا، طلبید دل او و گفت گفتار برادر پرسنده، آیا از چه آمدی، ای پسر برادر پدر من؟ پس خبر دادم او را به خبر دروغ افکندن خداوند حسد و فساد کننده، پس گفت. برادر من توثی نه ایشان، چون هارون موسی را و تقصیر نکرد.

خواهد شد در راه او به اندازه پنجاه (۵۰) ذراع حفره کردند، و از حصیرها و اشیاء دیگر روپوش نمودند تا چون علی بر آن عبور دهد به حفره درافتد و هلاک شود، پس او را به زیر سنگ پوشیده بدارند. چون هنگام مراجعت اسب علی به لب حفره آمد بایستاد و سر برافراخته صورت حال را معروض داشت. علی در حق او دعای خیر گفت، و همچنان اسب براند تا بر زیر آن روپوش سست پی برفت و خداوند آن روپوش را در زیر پای اسب محکم کرد چون بدان سوی حفره رسید بفرمود تا آن روپوش را برگرفتند و حیلت منافقان را بازنمود.

و در خبر است که اسب به سخن آمد و بیست و چهار (۲۴) تن از منافقان را برشمرد و گفت: دوازده (۱۲) تن این حیلت کرده‌اند و دوازده (۱۲) دیگر در کمین و کید رسول خدایند. عرض کردند: یا علی صورت این حال را به حضرت رسول مکتوب فرما، فرمود: نامه خدا و پیک او زودتر از نامه و پیک من به پیغمبرش می‌رسد. و از آن طرف رسول خدای در فرود عقبه ذی فلق فرمود: روح الامین مرا خبر می‌دهد، و قصه علی علیه السلام را تا پهای بیان فرمود. بعضی برآنند که این آیت مبارک که می‌فرماید: **كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ** در کید منافقین با علی و قصه حفره فرود شد.

تخلف

عبدالله بن ابی از پیغمبر

مع القصة چون رسول خدای صلی الله علیه و آله از ارض جُزف کوچ همی خواست داد عبدالله بن ابی که رئیس منافقان بود با مردم خود آغاز مخالفت نهاد، و با جماعت خود به جانب مدینه مراجعت کرد و گفت: من با بنی الاصفهر رزم ندهم، این لشکر چنان پندار کنند که با رومیان رزم جستن کاری سهل باشد، سوگند با خدای که ایشان را مقهور و مغلوب می‌نگرم و معاینه می‌کنم که در اطراف جهان پراکنده می‌روند. چون این خبر به رسول خدای برداشتند، فرمود: اگر در او خیری بودی از ما کناره

۱. سوره توبه، آیه ۷۴. و پس از اسلام آوردن به کفر بازگشته‌اند و قصد کاری کرده‌اند که به آن دست نیافته‌اند.

نگرفتی شاد باشید که از شرّ او ایمن شدید، خداوند این آیت مبارک بدین فرستاد: لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَا أَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ.^۱ یعنی: اگر عبدالله پسرابی با اتباع او به اتفاق شما کوچ می دادند در میان لشکر فساد و تباهی می انداختند و در کین و کید شما کار عیون و جاسوسان می کردند و در کارها نگران می شدند و نشر احادیث می نمودند.

زحمت و عسرت

لشکر تبوک

مع القصة رسول خدای طریق تبوک پیش داشت و لشکر کوچ دادند و در هیچ سفر چندین سختی و صعوبت بر مسلمانان نرفت، چه بیشتر لشکریان هر ده (۱۰) تن یک شتر بر زیادت نداشتند و آن را به نوبت برمی نشستند، و چندان از زاد و توشه تهی دست بودند که هر روز دو کس یک خرما قوت می ساخت یک تن لختی می مکید و یک نیمه را از بهر صاحب خود می گذاشت، و از قلت بضاعت بدین قدر قناعت می کردند و طیّ مسافت می نمودند.

مقرر است که ده (۱۰) تن از مسلمین از قفای رسول خدا بیرون شدند و ایشان را یک شتر بود که هر ساعت یک تن برمی نشست. وَ كَانَ زَادُهُمُ الشَّعِيرَ الْمُسَوَّسَ وَ التَّمْرَ الزَّيْتِدَ وَ الْأَهَالََةَ السَّنَخَةَ وَ زَادَ إِيشَانِ جَوْ كَرْمِ زَدَه وَ تَمْرَ خَوْشِيدَه وَ چَرِيشِ بَدَبُوى شَدَه بُوَد وَ چَندِ تَنِ از ايشان را تَمْرِ نيزِ نَبُوَد وَ دَفَعِ جَوْعَ را بَدِينِ گونَه می دادند. فَإِذَا بَلَغَ الْجُوعُ مِنْ أَحَدِهِمْ أَخَذَ التَّمْرَةَ فَلَاكَهَا حَتَّى يَجِدَ طَعْمَهَا ثُمَّ يُعِيْطُهَا صَاحِبَهُ فَيَمْصُصُهَا ثُمَّ يَشْرَبُ عَلَيْهَا جُرْعَةً مِنْ مَاءٍ كَذَلِكَ حَتَّى يَأْتِيَ عَلَى إِخْرَهُمْ فَلَا يَبْقَى مِنْ التَّمْرَةِ إِلَّا النَّوَاةُ. یعنی: چون به شدت گرسنه و جوعان می شدند یک تن از ایشان تمره برمی گرفت و اندک می مکید، بدان اندازه که ادراک طعم آن می کرد پس به رفیق خویش می گذاشت تا او نیز اندک می مکید، و جرعه ای آب درمی کشید، بدین گونه

۱. سورة توبه، آیه ۴۷: اگر همراه شما بیرون می آمدند جز فساد و فریب بر شما نمی افزودند و به سرعت برایتان فتنه انگیزی می کردند، در میان شما افرادی هستند که برای آنها جاسوسی می کنند، خداوند از ستمکاران آگاه است.

هریک از آن تمره می‌گرفتند چندانکه خستوی آن به جای بماند. دیگر آنکه با حدّت هوا و سورت گرما آب در منازل ایشان نایاب بود چندانکه با این قلتِ راحله شتر خویش را می‌کشتند و رطوبات احشا و امعای آن را به جای آب می‌نوشیدند. از این روی این لشکر را جیش العُسْرَة می‌نامیدند که ملاقات سه عسرت شگرف همی کردند خداوند یزدان می‌فرماید: لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُمْ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ^۱ خلاصه معنی آن است که: پیغمبر به توبت و انابت گرائید تا مهاجر و انصار بدو اقتفا کردند و توبت ایشان به برکت توبت پیغمبر پذیرفته شد، و آن عصیانی که در کراهت سفر تبوک داشتند محو گشت و این مهاجر و انصار که در سختی و عسرت متابعت رسول خدای کردند از پس آنکه نزدیک بود روی دلهای ایشان واژونه شود و از همراهی پیغمبر تقاعد ورزند، پس خداوند از در لطف بر ایشان بازگشت فرمود تا طریق توبت گرفتند و توبت ایشان پذیرفته گشت.

معجزه پیغمبر ﷺ در کشف سخنان منافقان

جماعتی از مردم منافق ملازم لشکرگاه شدند تا اگر دست یابند غنیمتی به دست کنند و در عرض راه سخنان آشفته همی گفتند و مسلمین را از جنگ بیم همی دادند. یک روز وَدِيعَةَ بن ثابت با گروهی از منافقان که از پیش روی پیغمبر کوچ می‌دادند گفت: این مرد می‌خواهد قصور و حصون شام را بگشاید و در ایوان پادشاهان جای کند، هیهات هیهات این کی تواند بود؟ مختبر بن فحش حمیر^۲ که نسب از قبیله بنی اشجع داشت گفت: سوگند با خدای دوست می‌دارم که در کيفر این سخن هریک ما را صد (۱۰۰) تازیانه بزنند، و آیتی در شأن ما نازل نشود. چون صورت حال بر پیغمبر ﷺ مکشوف بود عمار یاسر را طلب فرمود و فرمان کرد که: دریاب این قوم را که بسوختند، و از ایشان پرسش کن که چه گفتید؟ و اگر پوشیده

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۸.

۲. مغازی: مَخْتَنِي بن حُمَيْر (۷۶۴/۳).

دارند بگوی که: چنین سخن کردید.

عمار برفت و پیغام پیغمبر بگذاشت و آن جماعت از در توبت و ضراعت به حضرت رسول آمدند. چون مکشوف بود که نتوانند سخنان خود را پوشیده داشت و دایعه بن ثابت عرض کرد: یا رسول الله از پیش بوده است که مردمان هنگام مسافرت کار به مسامرت و مزاح می کرده اند تا طول طریق بر خاطرها گرانی نکند، ما نیز سخنی به مزاح گفتیم خداوند باری این آیت بفرستاد: *يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهِزُوا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَ نَعْلَبُ قُلِ أَبِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤْنَ لَاتَعْتَدِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنَّ نَعْفَ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نَعْدَبُ طَائِفَةٌ بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ*^۱ می فرماید: بیم دارند منافقان که بر کشف حال ایشان سوره ای از قرآن فرود شود، بگو ای محمد استهزا کنید تا جزای این تسخر و استهزا را دریابید و خداوند این کردار ناستوده را که پوشیده می دارید روشن سازد، همانا اگر از ایشان پرسش کنی که چرا بدین گفتار نابهنجار اقدام کردید گویند که سخنی از در لعب و بازی بود، بگو ای محمد با خدا و رسول استهزا می کنید و از در کذب عذر برمی تراشید؟ همانا کافر شدید اگر بعضی از شما طریق پشیمانی گیرند و به توبت گرایند گناه ایشان را معفو داریم و آن کس که بر کفر خود بپاید دست فرسود عذاب خواهد شد.

و روی این سخن با مختبر بن حمیر است چه او در میان آن جماعت طریق توبت و انابت گرفت و عرض کرد: یا رسول الله این نام مرا هلاک کرد، پیغمبر او را عبدالله بن عبدالرحمن نام گذاشت آنگاه از پیغمبر خدا خواستار شد که در راه خداوند شهید شود و کس قبر او را نداند. فقال: *يَا رَبِّ اجْعَلْنِي شَهِيداً حَيْثُ لَا يَعْلَمُ أَحَدٌ أَيْنَ أَنَا*. و مستول او به اجابت مقرون شد و در روز یمامه در جنگ مسیلمه کذاب - چنانکه انشاء الله در جای خود مذکور می شود - شهید شد و کس نشان او را ندانست.

معجزه پیغمبر ﷺ در جواب و سؤال با کوه

بالجمله رسول خدای با آن لشکر بزرگ از بهر طی منازل رهسپر گشت و عبور آن حضرت بر جبلی عظیم افتاد بی آنکه چشمه بجوشد یا سحابی بخروشد از فراز جبل به ترشحات پیایی آبی به سیلان می رفت، مردمان به عجب شدند که این آب از کجاست؟ پیغمبر ﷺ فرمود این کوه می گیرد. گفتند: آیا کوه را گریستن تواند بود؟ فرمود: هم اکنون بر شما مکشوف خواهم داشت: فَقَالَ: أَيُّهَا الْجَبَلُ مِمَّ بُكَاءُكَ، فَأَجَابَهُ وَ قَدْ سَمِعَهُ الْجَمَاعَةُ بِلِسَانٍ فَصِيحٍ، يَا رَسُولَ اللَّهِ مَرَّبِي عَيْسَى بْنُ مَرْيَمَ وَ هُوَ يَتْلُو نَارًا وَ قُودَهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ، فَأَنَا أَبْكِي مُنْذُ ذَلِكَ الْيَوْمِ خَوْفًا مِنْ أَنْ أَكُونَ مِنْ تِلْكَ الْحِجَارَةِ. فَقَالَ ﷺ: أَسْكُنْ مَكَانَكَ فَلَسْتَ مِنْهَا إِنَّمَا تِلْكَ الْحِجَارَةُ الْكَبِيرَةُ. پیغمبر با کوه خطاب کرد که: این گریه از بهر چیست؟ چنان به زبان فصیح پاسخ باز داد که تمامت لشکر اصفا نمودند، گفت: یا رسول الله وقتی عیسی بن مریم بر من مرور کرد و همی آتش را وصف کرد که هیزم آن مردمان و سنگها خواهد بود، من از آن روز می گیرم که مبادا از آن سنگها باشم. پیغمبر فرمود: آسوده باش که تو از آن سنگها نیستی بلکه آن سنگ کبریت است. چون این خطاب بشنید دیگر ترشح نداشت، و از گریستن بایستاد.

معجزه پیغمبر ﷺ در مکالمه با جن

و دیگر چنان افتاد که یک روز سهیل بن بیضا با رسول خدای ردیف بود ناگاه پیغمبر به آواز بلند بانگ برداشت که یا سهیل و همچنان سهیل به آواز بلند ندا در می داد که لبیک، چون سه کرات این بانگ بالا گرفت مردمان در پیرامون پیغمبر پره زدند این هنگام فرمود: مَنْ شَهِدَ لِإِلَهِةِ إِلَّا لِلَّهِ وَ حِدَّةً لِأَشْرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَى النَّارِ.

این وقت ماری بس عظیم بر سر راه پدیدار شد و مردمان از دیدار آن فرار کردند

و از دور نگران بودند، پس آن مار در برابر رسول خدای بایستاد و بعد از زمانی از نزدیک پیغمبر به یک سوی راه شد و همچنان ایستاده بود، این وقت مردمان نزدیک شدند و در برابر حضرت رسول انجمن گشتند. پیغمبر فرمود: این جنی از جمله آن نه (۹) تن جن است که در مکه نزد من آمدند و اصغای کلمات قرآن کردند؛ چون منزل وی در این اراضی است امروز نزدیک من آمد و سلام داد و مشکلات خویش پرسید و اینک شما را سلام می دهد. اصحاب گفتند: و علیه السلام و رحمة الله و برکاته پیغمبر فرمود: **حَيُّوا عِبَادَ اللَّهِ مَنْ كَانُوا**. یعنی: ای بندگان خدای تحیت کنید هر که باشند.

خوارزمی در ترجمه «مستقصی» این سخن به تصحیف خوانده و آن را **حَبُّو** دانسته، یعنی: دوست دارید.

معجزه پیغمبر در یافتن شتر گمشده

دیگر آنکه در طریق یکی از منازل شتر پیغمبر یاوه شد مردمان در طلب آن بیرون شدند، زید بن الصلت که جهودی از بنی قینقاع بود و در منزل عماره بن حزم جای داشت، با جماعتی که حاضر بودند گفت: گمان محمد آن است که پیغمبر خداست و از آسمان خبر می آورد، چون است که شتر گمشده خویش را نداند؟ از قضا این وقت عماره در حضرت رسول بود پیغمبر روی با او کرد و فرمود: هم اکنون منافقی در منزل تو با اهل مجلس خود چنین سخن کرد، آری من هیچ از خویشتن ندانم جز آنکه خداوند القا فرماید، چنانکه خبر شتر مرا باز داد، همانا در فلان وادی مهارش بر شاخ درختی استوار شده. چون اصحاب این بشنیدند برفتند و شتر را بیاوردند. و از آن سوی چون عماره به منزل خویش شد فحص فرمود که: این سخن را که گفته است؟ مکشوف افتاد که زید بن الصلت گفته، لاجرم با زید در آویخت و گفت: تو در منزل من داهیه بزرگ بوده ای و من ندانسته ام، و زید را از پس گردن بزد و از منزل خود اخراج کرد و ترک صحبت او بگفت. گویند: زید مسلمانی گرفت و به روایتی تا هنگام مردن منافق بود.

رسیدن پیغمبر ﷺ به وادی القری'

مع القصة رسول خدای طیّ مسافت کرده به اراضی وادی القری' درآمد و سراپرده راست کردند، مردم بنی عُرَیض پیغمبر را میهمانی کردند و هریسه به حضرت رسول فرستادند. رسول خدای از آن هریسه بخورد و از اموال وادی القری' هر سال چهل (۴۰) وَسَقُ خرما در وجه آن جماعت مقرر داشت. و همچنان در وادی القری'، رسول خدای را بر حدیقه زنی عبور افتاد هرکس آن حدیقه را خَرَص کرد پیغمبر نیز سخنی بفرمود، هنگام مراجعت چون از آن پرسش کردند آن خَرَص که رسول خدای کرده بود حَبّه‌ای بیش و کم برنیامد.

رسیدن پیغمبر ﷺ به حجر ثمود

بالجمله چون از وادی القری' به دیار حجر ثمود عبور دادند پیغمبر با لشکریان فرمود: این زمین بلاست از آب آن می‌آشامید و وضو مسازید؛ و اگر با این آب خمیر کرده باشید از آن خمیر مخورید و شتر خود را مخورانید، و زانوی شتران را سخت ببندید و می‌باید هیچ‌کس از خیمه خود بیرون نشود، جز اینکه صاحبی با او باشد. همه کس کار بدین‌گونه کرد مگر یک تن از بنی ساعده که به حاجت از خیمه بیرون شد و او را مرض خناق بگرفت، و تنی دیگر برای شتر گمشده خود برآمد و او را باد ببرد.

چون این قصه در حضرت پیغمبر معروض افتاد فرمود: چرا بی‌فرمانی کردید؟ آنگاه در حق آن مریض دعای خیر بگفت تا شفا یافت و آن کس را که باد برده بود در جبل طی انداخت. بعد از مراجعت پیغمبر به مدینه مردم طی او را به حضرت رسول آوردند.

گویند: در دیار حجر، رسول خدای سر و روی خود را به ردای مبارک بپوشید و

۱. خرص: تخمین زدن و به نظر اندازه میوه را بر درخت یا زراعت را بر زمین.

شتر خویش را به سرعت همی راند، و فرمود: در منازل مردم ظلم پیشه عبور مکنید الا آنکه گریان باشید تا مبادا آن عذاب که ایشان راست مر شما را نیز ملاقات کند.

معجزه پیغمبر ﷺ در پیدا شدن ابر و باریدن

بالجمله چون بامداد کردند لشکریان را آب نایاب افتاد، در حضرت رسول بنالیدند. پیغمبر دست به دعا برداشت با اینکه هیچ ابری دیدار نبود سحابها پدیدار گشت و متراکم شد و بارانی بزرگ بیارید، چندانکه مردم سیراب شدند و آب برگرفتند. آنگاه پیغمبر تکبیر بگفت، پس ابر بشکافت و آفتاب بتافت. این هنگام فرمود: گواهی می دهم که من پیغمبر خدایم. یک تن از مسلمانان با مردی نفاق پیشه گفت: چون این معجزه بدیدی روا باشد که مسلمانی گیری. گفت: نه چنین است برحسب اتفاق ابری عبور داشت و بارانی بیارید.

معجزه پیغمبر در طایری که انواع خوردنی شد

و دیگر چنان افتاد که بعضی از مردم به جهت بُعد مسافت و طول طریق زیاده از چند روزه حمل خوردنی دادند، چون ایامی برگذشت آن خوردنیها فاسد شد، در حضرت رسول عرض کردند که زاد ما کهنه و بدبوی شده بر آن صبر نتوانیم کرد.

فرمود: چه زاد دارید؟

گفتند: نان و گوشت مالح^۱ و عسل و تمر.

فرمود: قوم موسی را مانید چنانکه خدای فرماید: لَمَّا قَالُوا لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ^۲.

۱. مالح: یعنی شور و نمکین.

۲. سوره بقره، آیه ۶۱: هرگز بر یک نوع غذا اکتفا نمی کنیم.

اکنون چه می خواهید؟

گفتند: نُرِيدُ لَحْمًا طَرِيًّا قَدِيدًا وَ لَحْمًا مَشْوِيًّا مِنْ لَحْمِ الطُّيُورِ وَ مِنْ الْحَلْوَاءِ الْمَعْمُولِ. یعنی: گوشت مرغ و ماهی و کبابهای نیکو و حلوهای شکرین می خواهیم.

پیغمبر فرمود: وَ لَكِنَّكُمْ تُخَالِفُونَ فِي هَذِهِ الْوَاحِدَةِ بَنِي إِسْرَائِيلَ لِأَنَّهُمْ أَرَادُوا الْبَقْلَ وَالْقَيْثَاءَ وَالْقَوْمَ وَالْعَدَسَ وَالْبَصَلَ فَاسْتَبَدُّوا الَّذِي هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ وَ أَنْتُمْ تَسْتَبَدُّونَ الَّذِي هُوَ أَفْضَلُ بِالَّذِي هُوَ دُونُهُ. پیغمبر فرمود: بنی اسرائیل تره و خیار و سیر و پیاز طلب کردند، و این اشیاء مکانت آن را نداشت که بدیشان نازل می شد، و شما با بنی اسرائیل مخالفت کردید و از آنچه داشتید نیکوتری خواستید و من از خدای خواستار می شوم تا شما را عطا کند.

گفتند: هم در میان ما کسان باشند که مانند بنی اسرائیل سیر و پیاز و امثال آن طلب کنند.

فرمود: هم خداوند عطا می کند شما را به خواهندگی.

پیغمبر خود آنگاه فرمود: یا عبادالله، چون قوم عیسی طلب مائده آسمانی کردند قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ^۱. خداوند فرمود این مائده به سوی شما می فرستم و اگر از پس این آیت بزرگ کسی کافر شود دست فرسود عذابی گردد که هیچ کس از جهانیان آن زحمت و عقوبت ندیده باشد.

و هر کس از پس آن مائده کافر شد خداوند او را مسخ کرد و به صورت خنزیر و بوزینه و جانوران بزی و بحری تا به چهارصد (۴۰۰) گونه برآورد و إِنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ لَا يَسْتَنْزِلُ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ حَتَّى يَحُلَّ بِكَافِرِكُمْ مَا حَلَّ بِكَافِرِ قَوْمِ عِيسَى وَإِنَّ مُحَمَّدًا رَوْفٌ بِكُمْ مِنْ أَنْ يُعَرِّضَكُمْ لِذَلِكَ. همانا رسول خدا با شما از در رحمت و رأفت است که از این طلب خود را به تعب نیندازید، چه اگر از آسمان برای شما مائده نازل کند و شما کافر شوید همان کیفر یابید که امت عیسی یافتند.

آنگاه پیغمبر به جانب طایری نگران شد که در هوا طیران داشت، پس با یک تن از اصحاب خطاب کرد که: این طایر را ندا کن و بگو پیغمبر امر می کند تو را که در

زمین فرود شوی. چون ابلاغ فرمان کرد آن طایر به زیر آمد. پیغمبر فرمود: ای طایر خداوند امر می‌کند که بزرگ شوی. در حال آن طایر به اندازه تلی برآمد. آنگاه بفرمود تا اصحاب آن را احاطه کنند ده هزار (۱۰۰۰۰) کس گرد آمد و نتوانستند محیط او شد، پس در گرد او بر صف شدند دیگر باره پیغمبر فرمان کرد تا آن طایر از پر و بال بیرون شد و گوشت و استخوان به جای ماند، باز حکم داد تا استخوان و پای و منقار را که متفرق بود مجتمع ساخت.

فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَأْمُرُ هَذِهِ الْعِظَامَ أَنْ تَعُودَ قِيَاءَ فَعَادَتْ كَمَا قَالَ وَ هَمِچنان فرمود: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ هَذِهِ الْأَجْنِحَةَ وَالزَّغَبَ وَالرِّيشَ أَنْ تَعُودَ بَقْلًا، وَ بَصَلًا، وَ قُومًا، وَ أَنْوَاعَ الْبُقُولِ فَعَادَتْ كَمَا قَالَ. یعنی: پیغمبر فرمود که: خداوند امر می‌فرماید که این استخوانها و بالها و پرها سیر و پیاز و انواع بقولات و ترها گردند و در زمان چنان شد. آنگاه فرمود: هان ای مردمان با دست و کارد قطع کنید و بخورید و چنان کردند، یک تن از منافقین همی خورد و گفت: محمد گمان می‌کند که در بهشت اهل جنت چون اکل طیور می‌فرمایند از جانبی گوشت قدید و از جانبی مشوی^۱ می‌ربایند، نیکوست که در دنیا ما را بنماید. خداوند پیغمبر را آگهی فرستاد پس بفرمود: عِبَادَ اللَّهِ لِيَأْخُذَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ لُقْمَتَهُ وَلِيَقُلَّ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ وَلِيَضَعُ لُقْمَتَهُ فِي فِيهِ فَإِنَّهُ يَجِدُ طَعْمَ مَا شَاءَ قَدِيدًا وَ إِنْ شَاءَ مَشْوِيًّا وَ إِنْ شَاءَ مَرَقًا طَبِيخًا وَ إِنْ شَاءَ سَائِرَ مَا شَاءَ مِنْ أَلْوَانِ الطَّبِيخِ أَوْ مَا شَاءَ مِنْ أَلْوَانِ الْحَلْوَاءِ. فرمود: باید هرکس از شما لقمه‌ای مأخوذ می‌دارد بسم‌الله بگوید، و در دهان بگذارد، پس هرچه اراده کند آن شود، از هرگونه کباب و مطبوخ، و هرگونه حلوا.

پس چنان کردند و بخوردند تا سیر شدند. آنگاه عرض کردند: اکنون تشنه‌ایم. فرمود: لِيَأْخُذَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ لُقْمَتَهُ مِنْهَا فَيَضَعُهَا فِي فِيهِ وَالْيَقْلُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ فَإِنَّهُ يَسْتَحِيلُ فِي فِيهِ مَا يُرِيدُ إِنْ أَرَادَ لَبَنًا وَ إِنْ أَرَادَ شَرَابًا آخَرَ مِنَ الْأَشْرَبَةِ. یعنی: باید به نام خدا هرکس لقمه خود را در دهان بگذارد و درود بر پیغمبر و آل او بفرستد، هرچه بخواهد آن شود خواه شیر و خواه هرگونه شرابی. پس اصحاب چنان کردند و چنان یافتند.

۱. مشوی: سرخ و بریان شده.

آنگاه فرمود: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَأْمُرُكَ أَيُّهَا الطَّائِرُ أَنْ تَعُودَ كَمَا كُنْتَ وَ يَأْمُرُ هَذِهِ الْأَجْنِحَةَ وَالْمَنَافِيرَ وَالرِّيشَ وَالرَّغَبَ الَّتِي قَدِ اسْتَحَالَتْ إِلَى الْبَقْلِ وَالْقِثَاءِ وَالْعَدَسِ وَالْبَصَلِ وَالْقُومِ أَنْ تَعُودَ جَنَاحاً وَ رِيشاً وَ عَظْماً كَمَا كَانَتْ عَلَى قَدْرِ قَلْتِهَا. یعنی: ای طایر، خداوند می فرماید چنان باش که از نخست بودی، و امر می کند که این بالها و منقارها و پرها که مستحیل به بقولات شد هم دیگر باره به حال نخستین آید. لاجرم آن طایر جسدی به صورت نخست آمد. باز فرمود: أَيُّهَا الطَّائِرُ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ الرُّوحَ الَّتِي كَانَتْ فِيكَ فَخَرَجَتْ أَنْ تَعُودَ إِلَيْكَ. پس روح به جسد او باز آمد دیگر باره فرمود: أَيُّهَا الطَّائِرُ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكَ أَنْ تَقُومَ وَ تَطْهَرَ كَمَا كُنْتَ تَطْهَرُ. پس برخاست و بپرید به سوی هوا و مردم نگران بودند. و از آن پس در دست خود از آن سیر و پیاز و دیگر بقولات چیزی نیافتند.

معجزه پیامبر ﷺ در ورود تبوک

مع القصة رسول خدای کوچ بر کوچ طی مسافت کرد تا راه با تبوک نزدیک افتاد، پس سپاه را پیش خواند و فرمود: فردا چاشتگاه فرود عین تبوک خواهید شد تا من حاضر نشوم کس دست با آب فراز نکند.

روز دیگر که لشکر وارد تبوک شد پیش از آنکه پیغمبر در آید جماعتی به چشمه تبوک رسیدند و با آب چشمه دست در بردند. چون پیغمبر بیامد و بدانست خشمگین شد و با آن جماعت سخنی چند از در شناخت براند، آنگاه بفرمود: تا وعائی از آن آب بیاوردند دست و دهان و روی مبارک را بشست، و بدان چشمه بریخت در زمان آب بجوشید و غزارت یافت تا لشکر را به تمام کفایت کرد. آنگاه با معاذ بن جبل فرمود: اگر زندگانی یابی زود باشد که چندان آب در اینجا بینی که از دو جانب وادی سرشار برود.

و این روز که پیغمبر وارد تبوک شد سه شنبه بود به روایتی بقیت ماه شعبان را با چند روز از شهر رمضان توقف فرمود و نیز گفته اند که: دو ماه در تبوک توقف داشت.

جماعتی که از دنبال لشکر وارد تبوک شدند

چند کس از اصحاب رسول خدای هنگام خروج از مدینه ملازمت رکاب نداشتند، و در ایام توقف پیغمبر در تبوک پیوسته لشکرگاه گشتند.

اول ابوذر

نخستین ابوذر غفاری بود شتری ضعیف و ناتوان داشت، چون از قفای پیغمبر بیرون شد شتر را توان رفتن نماند ناچار ابوذر آن را به جای گذاشت و حمل شتر را بر پشت کشیده پست و بلند زمین را درنوشت و به ارض تبوک درآمد. لشکریان از دور نگران شدند که پیاده درمی‌رسد و ندانستند کیست، و به عرض رسول خدای رسانیدند. فرمود: ابوذر می‌آید. *أَذْرِكُوهُ بِالْمَاءِ فَإِنَّهُ عَطْشَانٌ*. او را آب برسانید که سخت تشنه است. پس مقداری آب بدو بردند تا بیاشامید، و نگریستند که اداوه سرشار از آب با خود دارد پیغمبر ﷺ فرمود: *يَا أَبَاذَرٍّ مَعَكَ مَاءٌ وَ عَطِشْتَ؟* ای ابوذر چندین تشنه بوده‌ای و حال آنکه حمل آب می‌دهی عرض کرد: بابی انت و امی آب بارانی عذب و بارد در صخره‌ای یافتم، و با خود گفتم: ننوشم تا حبیب من رسول خدای ننوشد.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَا أَبَاذَرٍّ رَحِمَكَ اللَّهُ، تَعِيشُ وَحَدَاكَ وَ تَمُوتُ وَحَدَاكَ وَ تُبْعَثُ وَحَدَاكَ وَ تَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَحَدَاكَ، يُسَعِّدُ بِكَ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ يَتَوَلَّوْنَ غُسْلَكَ وَ تَجْهِيْزَكَ وَ الصَّلَاةَ عَلَيْكَ وَ دَفْنَكَ. فرمود: ای ابوذر خداوند ترا رحمت کند که تنها زندگانی کنی و تنها وداع جهان گوئی، و تنها برانگیخته شوی و تنها به جنان جاوید درآئی، جماعتی از مردم عراق با تو مسعود شوند که تجهیز و تکفین تو کنند. - و قصه او با عثمان بن عفان و تنها مردن او در بیابان به صدق قول رسول خدای در جای خود مرقوم می‌شود. -

ذکر احوال ابو خُثَیْمَه

دیگر ابو خُثَیْمَه هو عبدالله بن خُثَیْمَه. بعد از بیرون شدن پیغمبر از بهر اعداد کار در گرمگاه روز به خانه خویش درآمد، و او را دو زن بود هر یک در عریشی^۱ جای کرده آب سرد و طعامهای مهنا مهیا داشتند، چون ابو خُثَیْمَه را بدیدند گفتند: در این حدّت و حرارت هوا چه کنی؟ در آی و با خورش و آسایش تن آسائی کن: فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ رَسُولَ اللَّهِ قَدْ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ مَا تَأَخَّرَ فِي الصُّبْحِ وَالرَّيْحِ وَالْحَرِّ وَالْقِرَّ يَحْمِلُ سِلَاحَهُ عَلَى عَاتِقِهِ، وَ أَبُو خُثَیْمَةَ فِي ظِلَالٍ بَارِدَةٍ وَ طَعَامَ مُهَيَّأً وَ امْرَأَتَيْنِ حَسَنَاوَيْنِ، مَا هَذَا بِالنَّصْفِ وَاللَّهِ مَا أَكَلْتُمْ وَاحِدَةً مِنْكُمَا كَلِمَةً وَ لَا أَدْخَلْتُمْ عَرِيشاً حَتَّى الْحَقِّ بِالنَّبِيِّ. گفت: رسول الله را که خداوند از گذشته و آینده معصوم فرموده اینک زحمت سرما و گرما بر خود نهاده، و گردن خویش را فرسوده حمل سلاح داشته، کی با انصاف برابر شود که ابو خُثَیْمَه با دو زن نیکو صورت در سایه دار ترتیب طعام و آب خوشگوار کند، سوگند با خدای که با شما سخن نکنم و به عریش شما در نیایم الا آنکه به حضرت رسول خواهم شتافت.

این بگفت و راه برگرفت و مقداری زاد بر شتر خویش حمل داد، چون راه با تبوک نزدیک فرمود، اصحاب عرض کردند: سواری از دور پدیدار است. پیغمبر فرمود: کنْ اَبَا خُثَیْمَةَ اَوْلَى لَكَ. یعنی: او ابو خُثَیْمَه است که نزدیک به هلاکت رسیده.

اوائله بن اشفع لیثی |

دیگر آن هنگام که رسول خدای تجهیز لشکر می کرد از برای غزوه تبوک، وفد کنانه به حضرت مدینه آمدند، وائله بن الاشفع لیثی سید و زعیم آن جماعت بود. رسول خدای او را گفت: چه کسی و از برای چه آمدی؟ عرض کرد: آمده‌ام تا مسلمانی گیرم. فرمود: با من بیعت کن بدانچه دوست می دارم و بدانچه مکروه می شمارم. وائله به همان شرایط بیعت کرد و قوم او نیز متابعت کردند.

۱. عریش: سایبان و خیمه.

آنگاه واثله رخصت مراجعت حاصل کرده به قبیله خویش بازگشت نمود، پدر او اشفع چون مسلمانی او را بدانست گفت: سوگند با خدای که هرگز با تو سخن نکنم، لکن خواهرش با برادرش همداستان شد و با پیغمبر ایمان آورد و کار برادر را از بهر سفر مدینه راست کرد.

پس واثله دیگر باره راه مدینه گرفت تا با لشکر تبوک پیوسته شود، وقتی برسید که رسول خدای بیرون شده بود و لشکر از دنبال او به تفاریق بیرون می شدند، واثله گفت: کیست که مرا سوار کند تا هرچه در این سفر غنیمت یافتم از آن او باشد؟ کعب بن عَجْرَه او را سوار کرد تا پیوسته جیش پیغمبر گشت.

و چون در تبوک خالد بن ولید به فرمان پیغمبر آهنگ حرب اکیدر کرد، ملازم خدمت او بود - چنانکه عن قریب مرقوم می شود - در آن سفر از غنایم شش (۶) شتر یا بیشتر بهره واثله افتاد، این جمله را به نزدیک کعب بن عَجْرَه آورده پیش داشت. کعب گفت: من تو را در راه خدا سوار کردم، و این فعل نیکو را با غرض دیگر آلوده نکنم و دست به اخذ شتران نیالود.

دیگر ابن اُمّ مَكْتُوم به حضرت رسول آمده عرض کرد که: مردی پیر و ضعیف و ناتوانم و کورم و قائدی ندارم آیا رخصت می دهی که از جهاد تخلف کنم؟ پیغمبر در پاسخ او سخن نکرد، و به روایتی لَيْسَ عَلَى الضُّعْفَاءِ [وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرْجَ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ] ^۱ الی آخره در حق او نازل شد. و نیز گفته اند: در حق عائذ بن عمرو نازل گشت.

وفات

عبدالله ذوالبجadin

در ایام توقف تبوک عبدالله ذوالبجadin به درود جهان کرد چنان صواب می نماید که او را شناخته داریم.

همانا عبدالله از مردم قبیله مُزَیْنَه بود و قبل از اسلام عبدالعزّی نام داشت، در

۱. سوره توبه، آیه ۹۱: بر ناتوانان و بیماران و آنانکه وسع مالی ندارند، اگر خیرخواه خدا و رسولش باشند گناهی نیست.

کودکی پدر او بمرد و کفالت او عمّ او کرد تا بزرگ شد و شتران و گوسفندان و عبدی چند به دست کرد، و سخت آرزوی مسلمانی داشت و از بیم عمّ خویش تقدیم نمی فرمود. بعد از فتح مکه با عمّ خود گفت: روزگار انتظار بردم که تو مسلمانی گیری من نیز با تو مسلمان شوم و اینک دانستم که تو کیش خویش نخواهی گذاشت، پس مرا دستوری ده تا طریق مسلمانان سپرم که از این بیش بر زندگانی خویش قوی دل نیستم. گفت: سوگند با خدای اگر روش محمدیان گیری هرچه تو را داده‌ام بازگیرم. چندانکه این ردا و ازار بر تو نگذارم.

عبدالله گفت: سوگند با خدای که ترک بت پرستی گیرم و از این مال نیز بیزارم، چه در پایان کار این مال باید بگذاشت و بگذشت، و در زمان ترک مال بگفت و جامه از تن دور کرد و عریان تن به نزدیک مادر خود آمد و گفت: افزون از تن پوشی نخواهم و آهنگ مسلمانی دارم. مادرش قطعه کتانی بدو آورد و آن را بدو نیم کرد نیمی ردا و نیمی ازار ساخت، و از این روی ذوالبجادرین لقب یافت. چه بجاد گلیم به خط را گویند.

بالجمله راه مدینه گرفت و به مسجد رسول خدای درآمد، پیغمبر ﷺ بعد از صلوٰة صبح چشم مبارکش بدو افتاد فرمود: کیستی؟ گفت: عبدالعزی. فرمود: نام تو عبدالله ذوالبجادرین باشد، و منزل خود را نزدیک به ما مقرر کن. پس عبدالله مسلمانی گرفت و قرآن بیاموخت و به بانگ بلند قرائت قرآن همی کرد، چندانکه نماز و قرائت او مردم را زیانی می آورد. عمر بن الخطاب از در منع برخاست پیغمبر فرمود: دَعُهُ يَا عُمَرُ فَإِنَّهُ خَرَجَ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَإِلَى رَسُولِهِ.

از قضا این وقت رسول خدای تجهیز لشکر برای غزوة تبوک می فرمود، عبدالله عرض کرد: یا رسول الله دعا کن تا در راه خدا شهید شوم، فرمود: پوست درختی حاضر کن. عبدالله پاره‌ای از پوست درخت سَمُرَه بیاورد. پیغمبر آن را بر بازوی وی بست و فرمود: اَللّٰهُمَّ حَرِّمْ دَمَهُ عَلَيَّ الْكُفَّارِ. خداوندا خون عبدالله را بر کافران حرام فرما. عرض کرد: من جز این خواستم. پیغمبر فرمود: چون به قصد جهاد بیرون شوی اگر تو را تب بگیرد و بدان تب وداع جهان گوئی شهید مرده باشی. پس عبدالله را در تبوک تب بگیرد و جهان فانی را بدرود کرد.

بلال بن حارث گوید که: آن شب که عبدالله را به خاک می سپردند بلال مؤذن را

دیدم چراغی در دست داشت، و رسول خدای در قبر او درآمد و ابوبکر و عمر او را در قبر گذاشتند. رسول خدای خشته بر قبر او استوار کرد، و فرمود: بار خدایا من شبانگاه کردم و از او راضی بودم تو نیز از او راضی باش.

وفات

معاویه بن معاویه لیشی

دیگر در ایام توقف تبوک، معاویه بن معاویه لیشی و به روایتی مُزنی به درود جهان کرد. و این چنان بود که آن هنگام که رسول خدای را در تبوک جای بود، یک روز آفتاب را هنگام طلوع از دیگر روزها روشن تر یافت، و به روایت انس بن مالک، جبرئیل علیه السلام فرود شد و گفت: این روشنی برای فوت معاویه بن معاویه است، و خدای هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) ملک را فرمان کرد تا بر او نماز بگذاشتند و این درجه بدان یافت که شب و روز به قیام و قعود بود، و قرائت سوره **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** فراوان می کرد اگر خواهی زمین را قبض کنم تا بر او نماز گزاری: **فَصَلِّ عَلَيْهِ فَرَجَع**. و به روایتی جبرئیل پر بزد پست و بلند زمین را هموار و مرتفع ساخت تا جنازه او نمودار گشت.

مرگ منافقین

و هم شبی در تبوک ریحی عاصف وزیدن گرفت پیغمبر فرمود: این باد برای مرگ منافقی وزیدن دارد، و بعد از مراجعت مکشوف داشت که در همان ساعت منافقی هلاک شده.

تعیین پیغمبر ﷺ بهترین اسبها

گویند: یک شب در تبوک پیغمبر برخاست و به دست خویش مخلاة^۱ جو بر سر اسب خود که طرب نام داشت استوار کرد و غبار پشت و کفل آن را به ردای مبارک می سترد. گفتند: یا رسول الله چه لایق است؟ فرمود: شما چه دانید بلکه جبرئیل حکم آورده باشد یا آنکه دوش ملائک با من خطابی در تیمار داشتن اسب کرده باشند و هیچ مسلمان نباشد که اسبی را از بهر جهاد بدارد جز اینکه خدای در هر حبه‌ای که بدو دهد حسنه‌ای از بهر او نویسد و سیئه‌ای محو کند.

گفتند: کدام اسب نیکو باشد؟ فرمود: خَيْرُ الْخَيْلِ الْأَذْهَمُ الْأَرْثَمُ ثُمَّ الْأَفْرَجُ الْمَحْجَلُ^۲. یعنی: اسب سیاه که پیشانی او اندک سفید باشد و لب زیرین او سفید باشد و بعد از آن پیشانی سفید مطلق الیمین، پس کمیت به این شکل و نشان بهترین اسبهاست.

سریه خالد بن ولید بر سر اُکَیدِر

و هم در ایام توقف تبوک رسول خدا، خالد بن ولید را فرمان کرد که به دُومة - الْجَنْدَل تاختن برده، اُکَیدِر بن عبدالملک نصرانی را که حاکم آن اراضی است دفع دهد، و مردم آن مملکت را دعوت کند و چهارصد و سی (۴۳۰) سوار ملازم رکاب او ساخت.

خالد عرض کرد: یا رسول الله مرا با سپاهی اندک به بلاد کلاب می فرستی؟ فرمود: زود باشد که بی زحمت مقاتلت او را در نخجیر گاهی اسیر کنی. پس خالد راه برگرفت و طی مسافت کرده تا حصن اُکَیدِر نزدیک افتاد، و دیوار

۱. مخلاة: توبره که گاه و جو در آن ریخته بر سر اسب آویزان کنند.

۲. محجل: اسبی که هر چهار دست و پای وی سفید باشد و ارثم: اسبی که سر بینی یا لب بالائین او سفید باشد.

حصار پدیدار گشت. اُکَیْدِر بر بام حصار با ضجیع خویش ریاب بنت اَنْیَف کندی بگساریدن شراب خمر اشتغال داشت، و این هنگام از قضا گوزنی بر در حصار آمد و با شاخ خویش در حصار را خراش همی داد. چون شب از تابش ماه روشنی داشت ریاب از لب بام این بدید و با شوهر گفت: هیچ کس صیدی که به پای خویش آمده باشد آسان از دست نگذرد.

اُکَیْدِر که در طلب نخجیر حرصی به کمال داشت چون این بدید از حصار به زیر آمد و اسبی را که برای نججیر تضمیر کرده بود برنشست، و برادر خود حَسَّان را با دو تن غلام ملازم رکاب ساخته از دنبال صید شتاب گرفت. چون لختی از حصار دور افتاد خالد که در او نگران بود بفرمود تا لشکر از کمینگاه بیرون تاخته او را در پَرّه انداختند، حَسَّان بخروشید و دست به مقاتلت برآورد و مقتول گشت، اُکَیْدِر گرفتار شد، او را به نزد خالد آوردند.

و چون رسول خدای فرمان کرده بود که اگر اُکَیْدِر سرکشی نکند او را به حضرت آرند، خالد فرمود: اگر خواهی در پناه من باش و تو را زنده به حضرت رسول برم، بفرمای تا در حصار بگشایند و این حصن را بر مسلمین مسلم دارند. اُکَیْدِر بدین سخن رضا داد و در خدمت خالد به پای حصار آمد و ندا در داد که در بگشائید. مَصَاد برادر دیگر او که حافظ قلعه بود فرمان پذیر نگشت.

در پایان امر سخن بر این نهادند که خالد با اُکَیْدِر کار به مصالحه کند بدین شرط که اُکَیْدِر دو هزار (۲۰۰۰) شتر و هشتصد (۸۰۰) برده و به روایتی هشتصد (۸۰۰) سراسب و چهارصد (۴۰۰) نیزه بدهد، و حاکم آن اراضی باشد، لکن مَصَاد و اُکَیْدِر هر دو تن در خدمت خالد به حضرت رسول آیند تا هرچه فرمان کند بپذیرند.

چون این امر به انجام رفت عمرو بن اُمَیَّة ضمیری به حکم خالد راه مدینه پیش گرفت، چه این وقت رسول خدای مراجعت به مدینه کرده بود، و این مژده برسانید و قبای زریفت که سلب حَسَّان بود از بهر نشان با خود ببرد، مردمان را مدارای خالد در آن قصه خوش نیامد. رسول خدای فرمود: لَمَنَّاذِیْلُ سَعْدِ بْنِ مَعَاذٍ فِی الْجَنَّةِ اَحْسَنُ وَ اَلْبَیْنُ مِنْ هَذَا.

بالجمله خالد از آنچه مأخوذ داشته بود به رسم صفی شیء چیزی چند خاص پیغمبر اختیار کرد و از آنچه بماند خمس برگرفت، و دیگر اشیاء را بر اصحاب بخش

کرد و اَکْبَدِر را به اتفاق مَصَاد به مدینه آورد و ایشان جزیت بر ذمّت گرفتند، و کتاب صلح رقم کردند. و به روایتی مسلمانی گرفتند و پیغمبر این خط از بهر ایشان نگاشت: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ هٰذَا كِتَابٌ مِنْ مُحَمَّدٍ رَّسُولِ اللّٰهِ ﷺ لِأَكْبَدِرَ حِیْنَ أَجَابَ إِلَى الْإِسْلَامِ وَ خَلَعَ الْأَنْدَادَ وَالْأَصْنَامَ. و در پایان نامه نگاشتند: یُقِیْمُونَ الصَّلَاةَ لِقَوْتِهَا وَ یُؤْتُونَ الزَّكَاةَ بِحَقِّهَا. و تواند بود که بعد از قبول جزیت دیگر وقت مسلمانی گرفته اند.

قبول جزیه پادشاه اَیْلَه

و همچنان در ایام توقف تبوک، نخبة بن درّه که مَلِک مملکت اَیْلَه^۱ بود به حضرت رسول آمد و جزیت بر خویش بست، و کتابی به مصالحت نگاشته آمد.

قبول جزیه جَرِبَا و اَذْرَح

و همچنان مردم جَرِبَا^۲ و اَذْرَح نیز حاضر شدند و جزیت بر خویش نهادند و کتاب مصالحت گرفتند.

سَرِیَه ابوعبیده

و هم در ایام توقف تبوک، رسول خدای، ابوعبیده بن الجرّاح را با جماعتی به قبیله جذام مأمور داشت، چون ابوعبیده تاختن برد زَبَاع بن روح جذامی که قاید قبیله بود مقاتلت او را در قوت بازوی خود ندید، لاجرم مردم خود را برداشته طریق فرار پیش داشت. ابوعبیده تاختن کرده اسیر و غنیمت فراوان از ایشان بدست آورد و مراجعت کرد.

۱. ایله: شهری است در ساحل دریای قلزم. ۲. جریا بفتح جیم: موضعی است از زمین شام.

سَوِيَّة سعد بن عبادہ

و همچنان سعد بن عبادہ به فرمان رسول خدای به اجتماعی از ابطال رجال به قبیله بنی سلیم و جماعت بلی تاختن برد و ایشان نیز سر از مبارزت برتافتند و طریق هزیمت سپردند.

معجزه پیغمبر در سیر کردن جمعی

و دیگر در ایام توقف تبوک چنان افتاد که مردی از بنی سعد بن هذیم حاضر مجلس پیغمبر شد، و پیغمبر هفتمین اصحاب بود پس سلام داد و رسول خدای او را رخصت جلوس فرمود. عرض کرد: یا رسول الله: أَشْهَدُ أَنْ إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَ أَنَّكَ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللهِ. فرمود: أَفْلَحَ وَجْهُكَ.

آنگاه فرمود تا طعامی حاضر کنند. بلال نطعی بگسترد و مقداری خرما که با روغن و قوروت آمیخته بود بر نطع نهاد، چندانکه آن جماعت را کفایت جوع نبایست کرد بخوردند و همه سیر شدند، آن مرد نورسیده در عجب شد و گفت: چگونه این مقدار طعام این جماعت را دفع مجاعت کرد؟ پیغمبر فرمود: الْكَافِرُ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ، وَالْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ فِي مَعَاءٍ وَاحِدٍ.

مردی بنی هذیم برای قوت یقین، روز دیگر نیز به حضرت رسول آمد، و امروزه (۱۰) تن حاضر بود، باز پیغمبر بلال را فرمان داد و او مثنی خرما از انبان همی گرفت فرمود: أَخْرِجْ وَ لَا تَخَفْ مِنْ ذِي الْعَرْشِ إِقْلَالًا.

بلال انبان فروریخت و آن به مقدار دوماه می نمود: پس پیغمبر فرمود: كُلُوا بِسْمِ اللهِ، و آن جماعت به جمله خوردند تا نیک سیر شدند، و چنان نمود که یک دانه از آن خرما کس نخورده بود سه روز کار بدین گونه رفت.

جاسوس فرستادن هرقل به تبوک

مع القصة چون خبر ورود پیغمبر با آن لشکر عظیم در اراضی تبوک پراکنده شد و هراقلیوس که این وقت امپراطور تمامت اروپا و ممالک شام و بیت المقدس بود این خبر بشنید، مردی از بنی غسان را طلب کرد و حکم داد که سفر تبوک کن و از گفتار و کردار محمد فحصى نموده خبری باز آر.

مرد غسانی طریق تبوک پیش داشت و به حضرت رسول بار جست، و بعضی از ملکات پیغمبر مانند رد کردن صدقه و پذیرفتن هدیه و چیزهای دیگر بدانست و خبر باز برد.

هراقلیوس که از نخست نیز در حضرت رسول خدای ارادتی داشت و به روایتی مسلمانی گرفت - چنانکه به شرح رفت - دیگر باره مردم مملکت را انجمن کرد و ایشان را به تصدیق پیغمبر دعوت نمود؛ مردم چنان سر برتافتند و برفتند که هراقلیوس بیمناک شد که مبادا پادشاهی او تباهی گیرد لاجرم دم فروبست.

معجزه پیامبر ﷺ از مراجعت تبوک

و از آن سوی چون پیغمبر بدانست که آهنگ قیصر به سوی مدینه خبری به کذب بوده است خواست تا کار به شوری کند، و در مراجعت به مدینه یا قصد روم جانب سود را فرونگذارد، پس صناید^۱ اصحاب را پیش خواند و گفت: شما چه می اندیشید از اینجا آهنگ روم کنیم تا مملکت بنی الاضر را فروگیریم یا به مدینه مراجعت کنیم؟ عمر بن الخطاب عرض کرد که: اگر مأمور بدین امری همه ملازم رکاب باشیم؛ رسول خدای فرمود: اگر مأمور بودیم سخن به شوری نمی کردیم. عمر عرض کرد: مَلِک روم را لشکر فراوان است، و از مسلمانان کس در آن اراضی نیست از این روی دل رومیان از خوف و رعب تو آکنده است و از عده و عده لشکر اسلام

۱. صناید: جمع صندد: سالار، بزرگ، شجاع.

خبری ندارند، اگر امسال باز شوی و این عزیمت به دیگر وقت بگذاری نیک‌تر باشد. پس پیغمبر ﷺ آهنگ مراجعت کرد، و ابطال رجال به شدّ رجال مشغول شدند و از اراضی تبوک به جانب مدینه رهسپار گشتند.

بعد از طیّ مسافتی دراز آب نایاب افتاد مردان به حضرت رسول استغاثت بردند، پیغمبر تیری از کنانه خود بیرون کرد و فرمان داد تا آن خدنگ را در اعلی وادی نصب نمودند. هم در حال از اطراف آن خدنگ دوازده چشمه زلال در جریان آمد و تمامت لشکر سیراب شدند و آب برگرفتند.

ذکر حال مردم عقبه

جماعتی از مورخین برآنند که هنگام مراجعت رسول خدای از تبوک گروهی از منافقین همداستان شدند که در عقبه و دثینه کمین بگذارند، و آن هنگام که رسول خدای عبور می‌دهد کمین بگشایند و اگر بتوانند حضرتش را شهید نمایند. و این منافقین دوازده (۱۲) تن از بنی‌أمیه و پنج (۵) تن از دیگر قبایل بودند، و به روایت حذیفه بن الیمان چهارده (۱۴) تن باشند. اول: ابوالشروور. دوم: ابوالدّواهی. سوم: ابوالمعازف^۱ چهارم: پدر او، مردم شیعی گویند: این کنی کنایت از ابوبکر و عمر و عثمان است و مراد از پدر او پدر مجازی است چه او ولدالزنا بود، و به روایتی معویه و پدر او ابوسفیان است. و گویند در دوازده (۱۲) جا رسول خدای، ابوسفیان را لعن کردیکی در عقبه بود. بالجمله پنجم: طلحه، ششم: سعد بن ابی وقاص، هفتم: ابو عبیده، هشتم: ابوالاعور، نهم: مغیره. دهم: سالم مولی ابو حذیفه، یازدهم: خالد بن الولید، دوازدهم عمرو بن العاص، سیزدهم: ابوموسی اشعری، چهاردهم: عبدالرحمن بن عوف، و آیه مبارکه: **وَ هُمَا بِمَا لَمْ يَنَالُوا^۲** - چنانکه مرقوم شد - گویند هم در حق ایشان آمد.

مع القصة چون کمین نهادند جبرئیل پیغمبر را آگهی آورد و حکم شد تا کس

۱. معازف جمع معزف: به معنی آلات طرب مانند تار و طنبور.

۲. سوره بقره، آیه ۷۴. و قصد کاری کرده‌اند که به آن دست نیافته‌اند.

بفرستد و بر روی رواجل ایشان بزند، پس پیغمبر سوار شد و عمار یاسر را فرمود تا مهار شتر همی کشید، و حذیفه بن الیمان را فرمان کرد تا شتر را برای رفتن انگیزش همی داد، چون به عقبه رسید فرمان کرد که قبل از پیغمبر کسی بر عقبه صعود نکند و خود بر آن عقبه صعود داد. و سواران را نگران شد که برقعها از چهره آویخته بودند. پیغمبر بانگ بر ایشان زد و آن جماعت روی برتافتند، و به روایتی عمار یا حذیفه پیش شد و بر روی شتران ایشان همی زد تا هزیمت شدند.

آنگاه پیغمبر فرمود: این قوم را از پس برقع نشناختید، ایشان در خاطر داشتند که شتر مرا برمانند تا من درافتم پس قصد جان من کنند، همانا تا قیامت منافق خواهند بود، آنگاه دست به دعا برداشت و گفت: الها این جماعت را به مرض دُبَيْلَه^۱ کیفر فرمای.

گفتند: دُبَيْلَه چیست؟

فرمود: شعله آتشی است که در دل ایشان درافتد و سبب هلاک شود.

آنگاه پیغمبر با حذیفه فرمود: همانا نشناختی ایشان را؟

عرض کرد: ندانستم چه چهرهای خود را پوشیده داشتند.

پیغمبر نام ایشان را برشمرد و گفت: این سخن با کسی مگوی.

عرض کرد: یا رسول الله با قبایل فرمان کن تا ایشان را زنده نگذارند.

فرمود: کراهت دارم که مردم عرب بگویند که: محمد به حمایت جماعتی غلبه بر مردم جست، آنگاه به قتل ایشان اقدام کرد.

گویند: یک روز مردی با حذیفه گفت که: اصحاب عقبه چند کس بودند؟ گفت: چهارده (۱۴) کس بودند؛ و اگر تو از آن جمله بوده‌ای پانزده کس باشند و سوگند با خدای که دوازده (۱۲) تن از ایشان دشمن خدا و رسولند چه در این جهان و چه در آن جهان؛ زیرا که پیغمبر فرمود: ایشان روی بهشت نبینند و بوی بهشت نشنوند تا گاهی که شتر به سوراخ سوزن در رود، و هشت (۸) کس از ایشان به زحمت دُبَيْلَه گرفتار شوند. و از اینجاست که اصحاب پیغمبر در شأن حذیفه می‌گفتند: ضَاحِبِ السِّرِّ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ غَيْرُهُ. و پیغمبر هنگام بیان فضایل اصحاب می‌فرمود: أَعْلَمُهُمْ بِشَأْنِ الْمُنَافِقِينَ حُذَيْفَةُ.

۱. دبيله: نوعی بیماری شکم.

بعد از رسول خدای چون جنازه‌ای حاضر شدی عمر بن الخطاب ناظر بودی تا اگر حدیفه بر آن نماز گزاردی عمر اقتفا کردی و اگر نه کناره جستی. مکشوف باد که ذکر منافقین عقبه را ارباب سیر در مراجعت از سفر حجة الوداع نیز مرقوم داشته‌اند، چنانکه ما نیز خواهیم نگاشت در این صورت باید دو کُرت در این امر اقدام کرده باشند. العلم عندالله.

قصه

ابوعامر و مسجد ضرار

مع القصة رسول خدای کوچ بر کوچ طریق مدینه پیش داشت و طی مسافت فرمود تا به یک فرسنگی مدینه در منزل ذی‌اوان^۱ فرود شد، و این هنگام قصه مسجد ضرار پیش آمد و صواب نمود که قصه آن به شرح بازنموده آید. همانا ابوعامر راهب که از بزرگان مردم خزرج بود - مکرر در این کتاب مبارک ذکر حالش مرقوم افتاد - و قصه پذیرفتن او دین نصاری را و فرار او را به مکه و تحریض قریش را به جنگ رسول خدای در اُحُد بازنمودیم. و این ابوعامر پدر حنظله غسیل الملائکه است که مکانت او در اسلام مرقوم شد؛ و این ابوعامر چون برخلاف پسر خود نابکار برآمد، رسول خدای او را ابوعامر الفاسق نامید، و از نخست خبر پیغمبر را به مردم مدینه از در مژده می‌آورد، چون رسول خدای به مدینه آمد از گفته پشیمان گشت و گفت: این آن کس نیست که من می‌گفتم، آن کس از این پس خواهد آمد.

و بعد از جنگ اُحُد و حنین سفر روم کرد و از هراقلیوس همی خواست که لشکری بدو دهد تا به اراضی مدینه تاختن آرد، و زمانی دراز این آرزو به تأخیر می‌رفت. پس به منافقان مدینه مکتوب کرد که در برابر مسجد قبا از بهر من مسجدی کنید، تا چون به مدینه مراجعت کنم در آنجا کشف معضلات علوم فرمایم، و در معنی آن مسجد هرچندی خواهد بود و بسا مواضعها و تدبیرها که بر آرزوی خویش

۱. متن: ذی اذان. ذی اوان نام جای است که تا مدینه یک ساعت راه است.

در آنجا بسیار خواهیم کرد، دوازده (۱۲) تن از مردم منافق که با او همدست بودند در انجام این امر همداستان شدند:

اول: حزام بن خالد^۱ از جماعت بنی عبد بن زید. دویم: ثعلبه بن حاطب از بنی أمیة بن زید. سیم: مُعْتَب بن قُشیر. چهارم: ابو حَبِیْبَة بن الْأَزْعَر، پنجم: جاریة بن عامر. ششم: پسر او مَجْمَع بن [جاریة بن] عامر. هفتم: پسر دیگر او زید بن [جاریة بن] عامر. هشتم: [عبدالله نَبْتَل بن الحارث. نهم: بَجَاد بن عثمان. دهم: ضَبِیْعَة بن زید. یازدهم: عباد بن حُنَیْف از بنی عمرو بن عوف. دوازدهم: ودیعة بن ثابت.^۲

و این جماعت از آن پیش که پیغمبر آهنگ سفر تبوک کند مسجدی در برابر مسجد قبا بساختند، و خواستند که آن مسجد را به رونق کنند و مسلمین را به قیام و قعود آنجا شایق فرمایند. پس به حضرت رسول آمدند و عرض کردند که: از بهر بیماران و رنجوران مسجدی کرده ایم، اکنون خواستاریم که در آن مسجد نمازی گزاری، تا خاطر نمازگزاران در شرافت این مسجد استوار گردد. و این وقت پیغمبر بسیج سفر تبوک می کرد فرمود: اینک به غزای کافران می روم چون بازآیم باشد که در آن مسجد نمازی بگذارم.

منافقین دیگر سخن نکردند تا این وقت که رسول خدای از تبوک بازآمد و به منزل ذی اوان برسید، پس آن نفاق اندیشان با یکدیگر تا منزل ذی اوان رسول خدای را پذیره شدند، و عرض کردند که: چه باشد به وفای وعده در آن مسجد نماز گزاری، در این وقت جبرئیل علیه السلام فرود شد و این آیت مبارک بیاورد: وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَخْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَى وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ، لِأَتَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَّظَّهُرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ.^۳

۱. واقدی: خدام بن خالد (مغازی ۳ / ۷۹۷).

۲. واقدی بانیان مسجد ضرار را پانزده (۱۵) تن ذکر می کند ولی از دوازده (۱۲) تن یاد می کند و بجای ضبیعة بن زید، از یزید بن جاریه سخن می گوید که او نیز پسر جاریة بن عامر است (مغازی، ۳ / ۷۹۷).

۳. سوره توبه، آیه ۱۰۷ و ۱۰۸. آنان که برای زیان رسانیدن و کفر و تفرقه اندازی بین مؤمنان مسجدی ساختند تا کمین گاهی باشد برای مبارزه کنندگان با خدا و رسولش، سوگند یاد ←

این منافقین از برای کفر و ضرار مسلمین و پراکنده ساختن معتکفان و خادمان مسجد قبا بنیان مسجدی کردند، و انتظار ابوعامر راهب را که با خدا و رسول خصمی کرد می‌برند، و از در کذب سوگند یاد می‌کنند که در بنیان این مسجد همه نیکوئی خواسته‌ایم، ای محمد در آنجا قیام مکن. آنگاه می‌فرماید: از نخست روز قواعد مسجد قبا بر پرهیزکاری بود، پس سزاوارتر است که در آنجا قیام فرمائی و مردمی که در قبا به قیام و قعودند از هر آلودگی پاک و مطهرند. **أَفَنُ أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَى التَّقْوَى مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانِ خَيْرٍ أَمْ مَنْ أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ**^۱ می‌فرماید: آیا آن کس که بنیان خویش را بر پارسائی و رضای خداوند نهاد نیکوتر است؟ یا نادانی که قواعد کار بر گذرگاه سیل بست، همانا این بانی و این بنا در آتش دوزخ درافتد، پیوسته این بنا که از در شک و ریب کردند، در دل‌های ایشان آتش حسرت و نفاق خواهد افروخت، مگر آنکه دل‌های ایشان در آتش جهنم پاره پاره و ناچیز گردد.

آتش زدن به مسجد ضرار

به فرمان پیغمبر ﷺ

چون این آیات مبارک برسید، رسول خدای مالک بن دُخْشَم را از بنی عبد بن عوف و عاصم بن عوف السَّجَلَانِي^۲ و معن بن عدی را، و به روایتی عامر بن عدی را، فرمود: مسجدی را که مردم ظالم بنیان کرده‌اند بروید و بکنید و بسوزید. ایشان راه پیش داشتند و در عرض راه به میان بنی سالم بن عوف که محلت مالک بن دُخْشَم بود برسیدند، مالک، معن را بگذاشت و به خانه خویش شد و شاخ خرمائی را

→ می‌کنند که جز نیکی نظری نداشتند، خدا شاهد است که دروغ می‌گویند، هرگز در آن مسجد قدم مگذار، مسجدی که از اول بر پایه تقوا بنا شده است سزاوار است در آن قیام کنی. در آنجا مردانی هستند که دوست دارند پاکیزه باشند زیرا خدا پاکیزگان را دوست دارد.
۱. سوره توبه، آیه ۱۰۹ و ۱۱۰.

۲. واقدی: عاصم بن عدی عَجَلَانِي (مغازی، ۳ / ۷۹۶)

بفروخت و بیاورد و آتش به مسجد در زد، و آن بنیان را ویران کردند و مطرح پلیدها ساختند تا مزبله گشت. بعد از تخریب مسجد ضرار، ابو عامر به مرض قولنج و فلج و جذام مبتلا شد و بعد از چهل (۴۰) روز جهان از پلیدی او پرداخته گشت. گویند: از جمله منافقین امامت مسجد ضرار با مَجْمَع بن عامر بود، و در زمان خلافت عمر بن الخطاب مَجْمَع بن عامر پیامد و از عمر امامت مسجد قبا را خواستار شد، و عمر از وی دریغ نداشت.

در آمدن پیغمبر ﷺ از سفر تبوک

مع القصة بعد از حکم به تخریب مسجد ضرار رسول خدای از منزل ذی اوان وارد مدینه شد، و به روایتی هنوز از ایام رمضان چیزی باقی بود. پس نخستین چنانکه پیغمبر را به قانون بود به مسجد درآمد و دو رکعت نماز گذاشت. در صدر این قصه مرقوم شد که جماعتی از سفر تبوک تخلف کردند و هر چند کس ساز دیگر نواخت از جمله هفت (۷) تن از تخلف کنندگان چون اصفا نمودند که آیات قرآنی در شأن ایشان فرود شده از کرده پشیمان شدند و گفتند: کی روا باشد که ما در ظلال امن و امان آسوده بمانیم و رسول خدای در حرّ و قرّ به کار جهاد باشد، پس به تمام زاری و ضراعت خود را بر ستون مسجد بیستند و مقرر داشتند که کس ایشان را نگشاید تا خداوند باری حکم فرماید، و ایشان ابولبابه انصاری، و دیگر مرداس، و دیگر ابوقبیس، و دیگر ثعلبه، و دیگر ودیعه، و دیگر اوس، و دیگر جذام بود.

چون رسول خدای نماز بگذاشت و ایشان را بدید فرمود: چه کسانند؟ اصحاب صورت حال را به عرض رسانیدند. گفت: من نیز سوگند می خورم که ایشان را نگشایم تا حکم خداوند برسد، چه ایشان صحبت مرا نخواستند و از جهاد باز ایستادند و با تن آسائی رغبت نمودند. پس خداوند این آیت بفرستاد: وَ آخِرُونَ

اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً و آخر سيئاً عسى الله ان يتوب عليهم ان الله غفور رحيم.^۱ می فرماید: قوم دیگر که اعتراف به عصیان خویش کردند و کردار نیک را با کار ناستوده که تخلف از جهاد بود درهم آمیختند، پس راه توبت و انابت گرفتند تواند بود که خداوند جرم ایشان را معفو دارد توبت ایشان پذیرفته شود.

این وقت رسول خدای بفرمود تا ایشان را بگشودند آن جماعت به شکرانه این موهبت تمامت اموال خود را به حضرت رسول آوردند و گفتند: و بال این اموال بود که ما را از حضرت تو بازداشت، اکنون این جمله را بپذیر و از در تصدق بذل فرمای. پیغمبر ﷺ فرمود: من مأمور به اخذ تمامت اموال شما نیستم، این وقت این آیت مبارک برسید: خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.^۲ می فرماید: ای محمد بگیر بعض اموال ایشان را برای صدقه تا پاک و پاکیزه کنی ایشان را، و ایشان را به دعای خیر یاد کن که دعای تو سبب آمرزش ایشان گردد. پس پیغمبر ثلث اموال ایشان را مأخوذ داشته به صدقه بداد.

[مؤاخذه متخلفان از سفر تبوک]

آنگاه جماعتی که از سفر تبوک تخلف کردند طلب فرمود و با ایشان از در عتاب خطاب کرد که: چه افتاد شما را که از کار جهاد تقاعد ورزیدید؛ و از صحبت من باز نشستید؟ گویند: ایشان هشتاد (۸۰) کس بودند، پس هر کس عذری بر تراشید و از در کذب عایقی بر خود بست چنانکه خدای فرماید: يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لَا تَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَأَ اللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ وَ سِيرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ ثُمَّ تَرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.^۳ می فرماید: عذر خواهند آورد به شما چون مراجعت از سفر تبوک کنید بگو ای محمد که عذر میاورید که سخن شما را استوار نخواهیم داشت، چه خداوند ما را از کردار شما آگهی داد و زود باشد که خدا و رسول کردار شما را معاینه کنند، پس باز گردانیده می شوید در قیامت به سوی خدا و می آگاهاند شما را بدانچه از کفر و نفاق داشتید.

۲. سوره توبه، آیه ۱۰۳.

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۲.

۳. سوره توبه، آیه ۹۴.

بالجمله بدین گونه تخلف کنندگان هر کس عذری می آورد و جماعتی دیگر هر کس به دروغ سوگند یاد کرد، چنانکه خداوند می فرماید: سَيَخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَمَأْوِيَهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ يَخْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ.^۱ خبر امروز را خداوند از پیش داد، می فرماید: زود باشد چون مراجعت از سفر تبوک کنید، منافقان از برای شما سوگند یاد کنند، و به دروغ معاذیر بر خود بندند تا شما ایشان را محل سرزنش و شناخت ندارید، شما نیز از این جماعت اعراض کنید که مردمی پلیدند و جای ایشان در جهنم است، از برای شما قسم یاد می کنند تا شما را از خود راضی بدارند باشد که از ملامت ایشان دست بازدارید، اگر شما راضی بشوید خداوند راضی نمی شود.

قصه

کعب و هلال و مَراره

مع القصة هرکس از این تخلف کنندگان براءت ساحت خود را به عذری و قسمی تمسک می جست و رسول خدای به صورت ظاهر پذیرفتار می گشت، و حقیقت حال را که در حضرت او مکشوف بود پوشیده می داشت تا نوبت به کعب بن مالک رسید. و این کعب آن کس بود که در لیلة العقبه در مکه حاضر حضرت شد و در هیچ غزوه سر از ملازمت رکاب برنتافت، جز در غزای بدر و تبوک؛ لکن در غزوه بدر چون نخست قصد کاروان قریش بود و ناگاه کار به مقاتلت رفت بر بازماندگان از سفر عصبیانی نبود؛ اما در غزوه تبوک آن کس که تقاعد ورزیدی گناهکار شدی.

بالجمله هنگام سفر تبوک، کعب از همه وقت غنی تر بود، و دو شتر برای خود بخريد و بسیج راه همی کرد، لکن دست نیافت که با پیغمبر بیرون شود و از پس او کار به تهاون و مسامحت کرد تا لشکر اسلام دور افتاد، و پیوستن به لشکرگاه صعب گشت. رسول خدای یک شب در تبوک از حال کعب پرسش فرمود؟ عبدالله بن

آنیس عرض کرد: آن جامه بُرد که در بر دارد چنانش به عجب انداخت که از ملازمت سفرش باز داشت. معاذ بن جبل گفت: نیکو سخن نکردی، سوگند با خدای که ما جز نیکی از او دیدار نکرده‌ایم، رسول خدای هیچ سخن نکرد.

این بود تا آنگاه که خبر مراجعت پیغمبر به کعب رسید، سخت آشفته خاطر گشت و با دوستان شوری افکند که بچه حیلت از این تباهی آزادی جوید، عاقبت دل بر آن نهاد که از در راستی بیرون شود، چه می‌دانست دروغ را در آن حضرت فروغی نیست، لاجرم چون نوبت به کعب رسید بر پیغمبر درآمد و سلام داد. رسول خدای تبسمی خشم‌آمیز فرمود و او را پیش خوانده در برابر خود حکم نشستن داد. آنگاه گفت: چرا از جهاد سر برتافتی با اینکه بسیج سفر را شتر اتباع کردی؟

کعب عرض کرد: یا رسول‌الله در علم جدل توانایم و اگر کار با دیگر کس بود هم عذری به کذب بر می‌تراشیدم، اما در حضرت تو دروغ نگویم، راستی آن است که از همه وقت تواناتر بودم لکن کار به تسویف^۱ و مماطله کردم.

چون برگناه خویش اعتراف نمود کیفر او واجب افتاد، پس پیغمبر بفرمود: سخن به راستی کردی هم‌اکنون برخیز تا خداوند در حق تو حکم فرماید. کعب بن مالک ناچار از مسجد بیرون شد.

جماعتی از بنی سلمه با او گفتند چرا خود را به مهلکه افکندی، گناه تو افزون از استغفاری نبود که رسول خدای از بهر تو تقدیم می‌کرد، هم‌اکنون باز شو و بر آنچه گفתי تکذیب کن، این وقت مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ و أَبُوقَتَادَةَ انصاری که پسر عم او بودند برسیدند، و گفتند: زنه‌ار بر صدق ثابت باش که خداوند از بهر تو گشایشی فرستد، کعب گفت: آیا از آن مردم که از این غزوه تخلف جستند هیچ کس مانند من سخن به راستی کرد، گفتند: هلال بن امیه واقفی و مراره بن ربیع عم او نیز از در راستی بیرون شدند، و برگناه خویش اعتراف کردند. کعب گفت: با دو مرد صالح اقتفا کرده‌ام بیمی بر من نخواهد رفت، و از آنجا به سرای خویش شد.

مع القصة کعب و هلال و مراره هر سه تن گناه کرده حضرت شدند و خداوند این آیت بفرستاد: وَ آخِرُونَ مُزْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.^۲ یعنی: گروهی دیگر از تخلف‌کنندگان را منتظر حکم الهی باید بود یا دست فرسود

۱. تسویف: کار را به تأخیر انداختن. ۲. سوره توبه، آیه ۱۰۶.

عذاب گردند یا به قبول توبت مورد رحمت شوند. چون حکم دربارهٔ ایشان به تأخیر افتاد، رسول خدای فرمان کرد که: مردمان از مصاحبت ایشان پرهیزند، و طریق مخالطت و مکالمت مسدود دارند.

هلال و مراره چون این بشنیدند در خانهٔ خود عزلت گزیدند، اما کعب چون جوان بود به تنهایی و گوشه‌گیری توان مصابرت نداشت، لاجرم گاه در کوی و بازار متردد بود، و با آنکه هیچ‌کس با او سخن نمی‌کرد از پای نمی‌نشست. و بعد از نمازها بر پیغمبر سلام می‌داد، و نگران بود تا بداند لبهای مبارک را در جواب او جنبش دهد یا به هیچ وجه واقعی نمی‌گذارد. و نیز نماز خویش را نزدیک به پیغمبر می‌گذاشت. کعب می‌گوید: در نماز دزدیده بدان حضرت می‌نگریستم و نیز وقت بود که پیغمبر به گوشهٔ چشم در من می‌نگریست، و چون در او می‌دیدم از من اعراض می‌فرمود.

بالجمله کعب یک روز بر پسرعمّ خود قتاده درآمد و سلام داد، قتاده جواب باز نداد، سه کَرّت گفت: ای قتاده سوگند با خدا که من خدا و رسول را دوست می‌دارم، در کَرّت سیم قتاده گفت: خدا و رسول بهتر دانند. پس کعب بگریست و از آنجا باز شده و در بازار مدینه طیّ مسافت همی کرد ناگاه یک تن از بازرگانان نصاری را دیدار نمود که همی گفت: کیست که مرا به کعب بن مالک دلالت کند؟ مردمانش کعب را بنمودند. پس از ملک غسان مکتوبی بدو داد بدین شرح: که ما را مسموع افتاد که تو را صاحب تو از خویش رانده است اگر به نزدیک ما آئی عنایت بینی. کعب اندوهناک شد گفت: اینک کافران در من طمع بسته‌اند و آن مکتوب را در آتش بسوخت. بالجمله هر سه تن دور از انجمن همی روزگار بردند و هیچ‌کس از ایشان را واقعی و مکانتی نمی‌نهاد، و سخن ایشان را پاسخ نمی‌داد.

چون چهل (۴۰) روز بر ایشان سپری شد خُزَیْمَةُ بن ثابت انصاری به نزدیک ایشان رفت و گفت: رسول خدای می‌فرماید: از زنان خود کناره گیرید. کعب عرض کرد: اگر فرمان رفته است طلاق گویم. گفت: طلاق مگوی لکن نزدیک مباش. کعب در زمان زن خود را به خویشاوندان فرستاد. اما زن هلال بن امیه به حضرت رسول آمد و عرض کرد: هلال مردی پیر و بی‌خادم است اگر فرمان رود من خود تقدیم خدمت او کنم. پیغمبر فرمود: باکی نیست، لکن او نباید ترا خدمت کند، عرض کرد

از کمال ضجرت او را نیروی حرکت نمانده و روزگار او با گریه همی رود. بعضی از دوستان کعب او را گفتند: تو نیز دستوری بخواه تا زن تو خدمت تو کند، گفت: چنین نکنم چه نمی دانم مسئول من به اجابت مقرون خواهد شد یا پذیرفته نگردد، و من نیز جوانم و خدمت خویش را نیکو توانم. پس زنان نیز کناره جستند، و اهل ایشان طعام از برای ایشان می بردند اما سخن نمی کردند. کعب خیمه در سلح راست کرد و تنها بزیست و این شعر بگفت:

أَبْعَدَ دُورِ بَنِي الْقَيْنِ الْكِرَامِ وَمَا شَادُوا عَلَيَّ بَنِيَّتِ الْبَيْتِ مِنْ سَعْفٍ^۱

چون ده شب دیگر سپری شد خداوند این آیت بفرستاد: وَ عَلَي الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَّفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ^۲. یعنی: آنگاه که بر این سه تن که کعب و هلال و مراره باشند جهان با همه گشادگی تنگ شد، و دلهای ایشان را ضجرت و خشیت فروگرفت و دانستند که جز از حضرت آله پناهی نتوان بدست کرد، طریق توبت و انابت گرفتند و خداوند توبه ایشان را پذیرفت. چنان افتاد که کعب روز پنجام از کمال ضجرت و اندوه حاضر مسجد نشد و بر بام سرای خویش نماز بگذاشت و بنشست، ناگاه از کوه سلع بانگی رسید که: ای کعب بن مالک شاد باش. گویند: ابوبکر بر کوه سلع ندا درداد که توبه کعب در حضرت پروردگار مقبول افتاد. کعب از کمال خشنودی گریان شده به سجده در رفت.

و هم روایت کرده اند که رسول خدای در ثلث آخر شب اُمّ سَلَمَه را از قبول توبه کعب و هلال و مراره آگهی داد، اُمّ سَلَمَه خواست تا کعب را بیاگاهاند، پیغمبر اجازت نکرد و فرمود: مسلمین چون این بدانند از کمال شادی بر کعب گرد آیند و از نماز خویش بازمانند، پس پیغمبر این راز را پوشیده بداشت تا نماز بامداد بگذشت. این وقت مردم را آگهی داد؟ و نخست کس عمرو بن حمزه اسلمی بود که بر کوه سلع صعود نمود و بدین بشارت بانگ برداشت و از آنجا به نزد کعب برفت و مژده برسانید. کعب آن دو بُرد که در بر داشت به مژدگانی عطا کرد.

و نیز گفته اند که زبیر بن العوام از بهر بشارت سواری به نزد کعب فرستاد، و

۱. آیا پس از خانه هایی که افراد گرامی خاندان قین برای من فراهم ساختند، اکنون باید خیمه ای از شاخه های خرما برای خود بسازم. ۲. سوره توبه، آیه ۱۱۸.

سلکان بن سلامه با سلمه بن سلامه، مُرارة بن ربیع را این مژده برسانید و سعد بن زید، هلال بن اُمیّه را خرسند ساخت. این حدیث مبارک در حق ایشان روایت کرده‌اند: ثَلُثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ وَجَدَ بِهِنَّ خَلَاوَةَ الْإِيمَانِ مَنْ كَانَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهُمَا وَمَنْ أَحَبَّ عَبْدًا لَا يُحِبُّهُ إِلَّا لِلَّهِ وَمَنْ يَكْرَهُ أَنْ يَعُودَ فِي الْكُفْرِ قَدَّهُ كَمَا يَكْرَهُ أَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ.

مع‌القصه هلال در میان قبیله بنی واقف بود چون این مژده بشنید به سجده رفت، و چندان بگریست که حاضران گمان نمی‌بردند که دیگر سر از سجده بردارد، و کعب جامه‌های خود را به مژدگانی داد و جامه به مستعار بگرفت و در بر راست کرده آهنگ حضرت رسول نمود، اصحاب او را پذیره کردند، خاصه طلحه بن عبیدالله برخاست و او را ترحیب گفت و مصافحه نمود، چه طلحه از مهاجرین با زبیر بن العوام عقد اخوت داشت، و از این سوی زبیر از انصار با کعب برادری استوار نمود پس طلحه را با کعب از عقد اخوت ارتباطی بود.

بالجمله کعب به مسجد درآمد و بر روی پیغمبر سلام داد و چهره آن حضرت را از شادی چون فلکه قمر^۱ یافت، چه هرگاه رسول خدای شادخاطر شادی چهره مبارکش مانند مهر درخشنده آمدی. پس کعب را فرمود: **إِبْشِرْ بِخَيْرِ يَوْمٍ طَلَعَ عَلَيْكَ شَرْفُهُ مُذْ وَلَدَتْكَ أُمُّكَ**. بشارت باد ترا ای کعب، امروز چنانی که از مادر زاده باشی. کعب عرض کرد: **أَمِنْ عِنْدِ اللَّهِ أَمْ مِنْ عِنْدِكَ**. پیغمبر فرمود: این بشارت از نزد خدای خاص تو آمد. کعب گفت: بدین شکرانه اموال خود را به تمامت صدقه کنم. فرمود: بعضی را برای خویش بدار که نیکوتر است، عرض کرد که: از خیر برای خود ذخیره می‌گزارم و به روایتی عرض کرد: نیمی را بدهم. فرمود: یک ثلث مال را صدقه کن، و این آیت بعد از قبول توبت ایشان آمد: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ**^۲ یعنی: ای مؤمنان بترسید از خدای و سخن به صدق کنید. ابن عباس گوید: **وَ كُونُوا مَعَ عَلِيٍّ وَ أَصْحَابِهِ**. یعنی: پیروی علی بن ابیطالب و متابعین او کنید. و جابر از ابی جعفر علیه السلام حدیث کند که: **كُونُوا مَعَ آلِ مُحَمَّدٍ** و حافظ ابونعیم که یک تن از علمای اهل سنت و جماعت است روایت کند که: این آیت در شأن علی علیه السلام فرود شده و

۱. فلقة: پاره‌ای از چیزی. یک نیمه. فلقة قمر: ماه پاره

۲. سوره توبه، آیه ۱۱۹.

جز این نیز از این گونه روایت کرده‌اند.

مع‌القصة رسول خدای از مسجد به خانه خویش شد و در حجره خویش جای کرد و فرمود: **الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَيَّ مَا رَزَقْنَا فِي سَفَرِنَا هَذَا مِنْ أَمْرٍ وَحَسَنَةٍ وَ مِنْ بَعْدِنَا شُرَكَاءَنَا فِيهِ. وَ از شرکاء، علی مرتضی و جماعتی که برحسب فرمان متوقف مدینه بودند قصد فرمود. عایشه گفت: یا رسول‌الله شما زحمت سفر بر خویش نهاده‌اید چگونه آنان که در خانه خویش غنوده‌اند با شما شریک باشند؟ فرمود: جماعتی در مدینه بودند که هیچ وادی و منزل نپیموده‌ایم، جز اینکه ایشان با ما همراه بودند، کنایت از آنکه به صورت معنی با ما بودند ما غازیان ایشان بودیم و ایشان قاعدان ما، سوگند با خدای که تیر دعای ایشان بر دشمنان گذرنده‌تر است از سلاح ما.**

گویند: بعد از غزای تبوک مسلمانان سلاح جنگ خویش را می‌فروختند و می‌گفتند: از این پس هیچ جنگ نخواهد بود. چون این خبر به پیغمبر برداشتند فرمود: **لَا يَزَالُ عُصَابَةٌ مِنْ أُمَّتِي يُجَاهِدُونَ عَلَى الْحَقِّ حَتَّى يَخْرُجَ الدَّجَالُ. یعنی: گروهی از امت من پیوسته به کار جهاد خواهند بود و از در راستی کار خواهند کرد تا آنگاه که دجال بیرون آید. و به روایتی فرمود: لَا يَنْقَطِعُ الْجِهَادُ حَتَّى يَنْزِلَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ. یعنی: جهاد از جهان برنخیزد تا آنگاه که قیامت نزدیک شود و عیسی از آسمان فرود آید.**

وفات

عبدالله بن ابی سلول

و هم در این سال عبدالله بن ابی بعد از مراجعت رسول خدای از تبوک در عشر آخر شوال مریض شد، و بیست (۲۰) روز رهین بستر بیماری بود، و در شهر ذیقعه جان بداد.

این عبدالله رئیس منافقین بود و مکرر کردارهای زشت او در این کتاب مبارک تذکره شد. او را پسری بود که هم عبدالله نام داشت و در کیش مسلمانی با دلی به صدق و خاطری به صفا بود. چون عبدالله بن ابی مریض گشت: عبادت پدر را فریضه شمرد و همه روز بر بالین او حاضر گشت و تقدیم خدمت کرد، و از رسول

خدای خواستار شد که پدر او را عیادت فرماید تا در میان انصار از مکانت خویش فرود نشود، و خاندان ایشان را عاری لازم نیفتد.

رسول خدای حفظ منزلت او را و ترتیب حکمتی چند که دیگران بر اسرار آن واقف نبودند پسر اَبی را عیادت فرمود و بر بالین او بنشست و گفت: ای عبدالله چندانکه تو را از دوستی جهودان منع کردم نپذیرفتی، اکنون وقت رسیده که بیخ مهر ایشان را از دل برکنی یا به همان سَجِیت و عقیدت خیمه بیرون می‌زنی؟ عبدالله عرض کرد که: اسعد بن زراره دشمن جهودان بود هم وقت مردن این دشمنی برای او سودی نداشت، آنگاه گفت: یا رسول الله این زمان، وقت سرزنش نیست اینک من از جهان می‌روم از تو خواهنده‌ام که بر جنازه من حاضر شوی و بر من نماز گزاری، و پیراهن خویش را عطا کنی تا مرا با آن دفن کنند و از بهر من استغفار فرمائی. پیغمبر آن روز دو پیرهن در بر داشت پیراهن زیرین را عطا کرد. عبدالله گفت: یا رسول الله آن پیرهن خواهم که با بدن مبارکت ملصق است، پیغمبر مسئول او را به اجابت مقرون داشت و پیراهن زیرین را از بهر او گذاشت.

بالجمله چون عبدالله از جهان درگذشت دیگر باره رسول خدای بعد از غسل و تکفین او حاضر گشت و پسر او را تعزیت و تسلیت بگفت و این وقت به خواستاری پسر خواست تا بر عبدالله نماز بگزارد، ناگاه عمر بن الخطاب قدم پیش گذاشت و گفت: یا رسول الله لم وَجَّهْتَ بَقَمِیصِکَ اِلَیْهِ یُکَفَّنُ فِیْهِ وَ هُوَ کَافِرٌ. فَقَالَ اِنَّهُ لَنْ یُغْنِیَ عَنْهُ مِنْ اللّٰهِ شَیْئاً وَ اِنِّیْ اَوْمَلُّ مِنْ اللّٰهِ اَنْ یَدْخُلَ بِهَذَا السَّبَبِ فِی الْاِسْلَامِ خَلْقٌ کَثِیْرٌ. یا رسول الله چرا با پیرهن خویش کافری را کفن کردی؟ فرمود: پیرهن من او را سودی نکند و از این عطوفت که در حق او ظاهر ساختم بسیار کس از کافران و منافقان طریق ایمان گیرند. چنانکه تقریر یافته که از آن پس هزار (۱۰۰۰) تن از مردم خزرج مسلمانی گرفتند.

گویند: در روز بدر چون عم رسول خدا، عباس بن عبدالمطلب به دست مسلمین اسیر شد او را عریان ساختند وقتی خواستند او را بپوشانند چون مردی تناور و بلند بالا بود پیراهن هیچ کس بر وی راست نیامد، عبدالله بن اَبی پیراهن خود را بر او پوشانید، این هنگام پیغمبر خواست تا حق او بدان جهان نیفتد، پیراهن خود را عطا فرمود، و حق او را در این جهان ادا کرد.

بالجمله چون رسول خدای خواست بر عبدالله نماز کند عمر بن الخطاب دیگر باره از در اعتراض بیرون شد و دست فرابرده جامه پیغمبر را بکشید و گفت: یا رسول الله بر کافری و مشرکی چون عبدالله نماز می‌گزاری و صفات زشت او را و کردار ناستوده از آنچه می‌دانست لختی بر شمرد. ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ^۱ یعنی: شایسته پیغمبر نیست که از برای آن مشرکین که از بهر جهنم‌اند طلب آمرزش کند. این آیت مبارک نیز دلالتی کند که عصیان امثال عبدالله معفو نباشد.

مع القصة پیغمبر ﷺ فرمود: ای عمر دست بازدار تو چه دانی که من چگویم همانا مرا در استغفار از بهر او هفتاد بار و اینکه از بهر او استغفار نکنم مختار کرده‌اند، و اینک من استغفار را اختیار نمودم خدای فرماید: اِسْتَغْفِرُ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ^۲ می‌فرماید: خواه طلب آمرزش کنی از برای این منافقان خواه نکنی، و بعد از برای تشدید امر می‌فرماید که: اگر هفتاد کَرَّت استغفار کنی و این عدد افاده کثرت کند، یعنی: هر قدر بر عدد استغفار بیفزائی خداوند ایشان را نمی‌آمرزد چه بر خدا و رسول کافر شدند. وَ لَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَ لَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَ مَا تَوَّأَوْا وَهُمْ فَاسِقُونَ^۳ می‌فرماید: ای محمد نماز مگذار بر مرده هیچ‌یک از ایشان و بر قبر ایشان توقف مفرمای و استغفار مکن چه ایشان بر خدا و رسول کافر شدند، و فاسق مردند. و جمعی گویند: بعد از دفن عبدالله بن ابی، پیغمبر بر سر قبر او رفت، و حکم داد تا او را از قبر برآوردند و سر او را در کنار گرفت و آب دهان مبارک را در دهان او انداخت، و این روایت ضعیف می‌نماید.

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۳.

۲. سوره توبه، آیه ۸۰.

۳. سوره توبه، آیه ۸۴.

مأمور شدن ابوبکر به مکه برای ابلاغ آیات سوره مبارکه براءت و عزل او و نصب علی علیه السلام

چون در این سال رسول خدای چهل آیت از سوره مبارکه براءت را انفاذ مکه داشت، صواب چنان می‌شمارد که نسخت تفصیل و تفسیر آیات را بنگارد آنگاه به قصه پردازد.

اذکر چهل آیه از سوره براءت

همانا این سوره مبارکه را چند نام باشد، اول: براءت. دویم: توبه. سیم: فاضحه. چهارم: مُتَخَزِيه^۱ پنجم: مُقَشَّقِشَه^۲ ششم: سورة العذاب. هفتم: مُبَعَّثَرَه. هشتم: مُنْشَرَه. نهم: مَثُورَه^۳. دهم: حافِرَه. یازدهم: مُشْكَلَه. دوازدهم: مدیده. سیزدهم: مَنْضَرَه. چهاردهم: بَحْث و بَحُوث. چه این سوره مشتمل است بر براءت از کافران و توبت مؤمنان و فضاحت منافقان و خذلان جاهلان، سزاوار را از نفاق پاک کند و ناسزا را به عذاب الیم هلاک سازد، و از خویش براند مخرب کفره و راننده فجره است، منکران را برانگیزاند، آنگاه به مغاک خذلان فرود دهد، و به دست عقاب پایمال هلاک سازد، و از خویش براند، و حقیقت ایشان را باز نماید.

و چون بسمله آیت امان است و این سوره افادت و عید و تهدید می‌کند، بسمله ترک افتاد، اکنون آن چهل آیت مبارک رقم می‌شود:

بَرَاءَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَسَبِّحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا
أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَ أَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ وَ أَدَانُ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ
أَنَّ اللَّهَ بَرِيٌّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ

۱. متخزیه: هلاک‌کننده و قهرکننده.

۲. مقشقه: بیزاری جوینده و سوره قل یا ایها الکافرون و سوره توحید را مقشقهستان گویند

۳. مثوره: برانگیزاننده.

زیرا مردم را از شرک و نفاق دور می‌دارد.

مُعْجِزِي اللَّهِ وَ بَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابِ أَلِيمٍ إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَ لَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُوا الْبَيْعَ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ.^۱

می فرماید: خدا و رسول بیزارند از این پیمان که شما با مشرکین بستید، و ایشان بر پیمان خویش نپاییدند، اکنون از روز عید اضحی تا چهار ماه ایشان را مهلت بگذارید - تعیین عید اضحی از بهر آن است که در آن روز علی علیه السلام این آیت در مکه قرائت کرد چنانکه مذکور می شود - آنگاه می فرماید: ای شکنندگان پیمان که خداوند کافران را کیفر کند و شما دفع نتوانید داد این تنبیهی است در روز عید اضحی از خدا و رسول مردمان را که خدا و رسول از پیمان مشرکین بیزارند، الا آنکه به توبت و انابت گرایند، هم اکنون این کافران را که در حدیبیه عهد بستند و بشکستند به عذاب سخت بیم دهید، و از مشرکین بنی حمزه و بنی کنانه که بر عهد خود بیاییدند تا آخر مدّت که از شرایط معاهده بود امان دهید، چه اندازه مدّت ایشان همان است که در صلح حدیبیه به شرح رفت، و این چهار ماه از بهر آنان است که نقض عهد کردند.

فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خَذُواهُمْ وَ احْضَرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ إِنَّا تَابُوا وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ، وَ إِن أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ، ثُمَّ ابْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ، كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ.^۲

چون مدت چهار ماه که از دهم ذیحجه تا دهم ربیع الاخر است به نهایت شد تمامت معاهدات مصالحت را نسخ دانید، و هر جا این مشرکان را دیدار کنید عرضه تیغ آبدار سازید و از حصار دادن و کمین نهادن و راه بستن و در کمین نشستن تقاعد مورزید تا جمله را از جهان پردازید، الا آنکه مسلمانی گیرند و اگر بعد از مضای مدت کسی از کافران از تو زنهار جوید، تا اصغای کلام خداوند فرماید روا باشد و اگر بعد از اصغای کلام هم بر کفر خود قیام فرماید قتل او واجب افتد، چگونه تواند بود که مشرکان بر عهد خدا و رسول نپایند و ایشان را نزد خدا و رسول عهد باشد مگر بنی حمزه و بنی کنانه که بر عهد خود بیاییدند پس مدّت ایشان به پای می رود.

۱.، سورة توبه، آیات ۱ - ۴.

۲. سورة توبه، آیات ۴ - ۷.

كَيْفَ وَإِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا وَاذِمَّةً يُرْضُونَكُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ وَتَأْبَى قُلُوبُهُمْ وَأَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ اشْتَرَوْا بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَسَدُوا عَنْ سَبِيلِهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ، لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَاذِمَّةً وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ، فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ نُفِصِلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ، وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَتَمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ.^۱

خلاصه معنی آن است که: چگونه مشرکان را به سلامت بازدهید و حال آنکه اگر بر شما ظفر جویند هیچ عهدی و ذمّتی را رعایت نکنند، این مشرکان را دل با زبان راست نشود و آیات خداوند را که دولت اخروی است به بهای قلیل دنیوی بدل می‌گیرند همانا از طاعت خداوند بازداشتند و مردمان را از زیارت خانه‌ی خدای دفع دادند، و جانب هر عهدی و پیمانی را فرو گذاشتند، چه مردمان طاغی و شریرند الا آنکه ایمن آرند و با شما برادر گردند، و اگر از پس پیمان نقض عهد کنند و شریعت شما را خوار شمرند قتل ایشان واجب گردد؛ و ایشان را امانی و پیمانی نباشد، پس دست از قتل این جماعت بازدارید باشد که از شرک و کفر خود باز آیند.

أَلَا تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَوُكُمْ أَوْلَ مَرَّةٍ أَخَشَوْنَهُمْ فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يَخْزِيهِمْ وَ يَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وَ يَذْهَبَ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ وَ يَتُوبَ اللَّهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ، أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَ لَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لَارْسُولِهِ وَ لَالْمُؤْمِنِينَ وَ لِبِجَّةٍ وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ.^۲

آیا رزم نمی‌دهید با مردمی که در حدیبیه پیمان شکستند و به اخراج پیغمبر از مکه عهد بستند و به نقض عهد بدایت کردند از مقاتلت با ایشان بیم مکنید، و از خداوند باک دارید در کارزار مشرکین استوار باشید، تا خداوند با شمشیرهای شما ایشان را کيفر کند و دل‌های مؤمنین را که از اندوه کفار بیمار است شفا بخشاید. آنگاه خطاب به مشرکین می‌فرماید که: چنان پندار می‌کنید که مجاهدین دین ترک شما خواهند گفت و از قتال شما دست باز خواهند داشت، و اگر به دروغ دعوی ایمان کنید استوار می‌دارند چه خداوند بر کردار شما داناست.

مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ بِالْكَفْرِ أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ

۲. سوره توبه، آیات ۱۳ - ۱۶.

۱. سوره توبه، آیات ۸ - ۱۲.